

عنوان :

جنگ شناختی در قرآن

چکیده:

در چندین مقاله اخیر بحثی را آغاز کردیم که در مورد یک موضوع عمیق شناختی و معارفی بود که امروزه به علت مرتبه اهمیت و تاثیر گذاری که در زمینه های سیاسی ، فرهنگی، اجتماعی ، اقتصادی، و... دارد در جهان تحت عنوان یک جنگ یا دفاع شناختی مطرح گردیده است .

عنصر اصلی این موضوع ، تصمیم گیری و عبارت دیگر فرایند کسب اطلاعات ، اندیشه، تعقل، و نهایتا اراده و عمل میباشد . ما تا اینجا در این سلسله مقالات اولاً فرایند تصمیم گیری را با تبیین و وهله ها و مراحل مختلف آن ذکر کرده ایم که به اختصار در زیر تنها به ذکر عناوین مشمول در این فرایند به همان ترتیب طولی که دارند خلاصه می نمائیم . و سپس تاثیر عوامل مختلف خارجی را بر هر یک این عناصر بررسی میکنیم .

کسب اطلاعات تجربی (حواس پنج یا شش گانه) - شکل گیری مفهوم (تصور)- تفهیم (تصدیق)-تفکر(اندیشه)

شاکله (ضمیر)- تخیل- توهم -تمثل- ظن (گمان)- الهام- تعقل- تعقد(گره زدن- عقیده) باور - جزم- عزم - اراده - عمل

البته بعضی از مفاهیم نیز گاهی با عناوین دیگر بکار میرود و بعضی الفاظ و اسمها نیز با وجود مفهوم مشترک بسیار مختلف بیان میشوند مانند (عقل-روح- نفس- قلب-وجدان و...) که خود به شرح مستقلى نیاز دارد.

همه این مفاهیم و تعاریف در مقالات گذشته این حقیر تبیین و توضیح داده شده است.

اکنون در راستای علل صعوبت و سختی عمل صحیح و صواب ، با عین حال که علم و آگاهی به صحت و سقم راه ، در جهت رشد انسان وجود دارد ، نقش عوامل مختلف را در این فرایند و عناصر تشکیل دهنده تصمیم گیری با بهره گیری از مضامین عالی قرآنی که توسط مجتهد مبرز حضرت آیت الله جوادی آملی تفسیر شده است شرح میدهیم .

کلمات کلیدی :

تصمیم، باور، تعقل، اراده، عمل

تصدیق و تکذیب بر اساس علم

یک بیان نورانی از امام صادق(سلام الله علیه) است که مرحوم کلینی در جلد اول کافی در کتاب علم و فضایل علم آنجا نقل کردند. در آنجا این روایت نورانی را از وجود مبارک حضرت نقل کردند که «إِنَّ الله سبحانه و تعالی خصّ عباده بآيتين من كتابه

[۳] «فرمود ذات اقدس الهی بندگان مؤمن را با دو آیه تحصین کرده است، در حصن قرار داد، در قلعه قرار داد که محفوظ بماند یا تحضیض کرد، ترغیب کرد، تشویق کرد که عالمانه حرکت بکنند یا آنها را مختصّ قرار داد، ویژه آنها قرار داد که عالمانه حرکت کنند.

خب، «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى حُضْرُ عِبَادِهِ» به چه چیزی؟ «بِأَيَّتَيْنِ مِنْ كِتَابِهِ» [۴] به دو آیه در قرآن کریم یک فضیلت ویژه‌ای برای بندگان خودش قرار داد یکی اینکه تصدق نکند، نپذیرد چیزی را مگر عالمانه، دوم اینکه تکذیب نکنند، رد نکنند چیزی را مگر عالمانه آن گاه به این دو آیه استدلال کردند یکی همین آیه محلّ بحث سوره مبارکه «اسراء» است که ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ که این درباره پیروی است اگر بخواهید پیروی کنید، اطاعت کنید، بپذیرید باید عالمانه باشد دیگری مربوط به نفی و سلب است که در سوره مبارکه «یونس» آیه ۳۹ به این صورت است فرمود عده‌ای را ذات اقدس الهی مذمت کرده است چون تکذیبشان عالمانه نبود ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ﴾ افراد جاهلی را، مشرکان را سرزنش کرد برای اینکه تکذیب اینها محققانه نبود بالأخره همان طوری که تصدیق بدون تصوّر و درک صحیح نارواست، تکذیب بدون درک صحیح هم نارواست دیگر فرقی نمیکند بالأخره هر دو تصدیق به معنای عام است بالأخره انسان یا به نفی فتوا میدهد یا به اثبات اگر خواست به اثبات فتوا بدهد که تابع باشد باید محققانه باشد، اگر خواست به نفی فتوا بدهد و چیزی را سلب کند باید محققانه باشد.

آیه ۳۹ سوره مبارکه «یونس» این است که ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ﴾ این بیان نورانی حضرت که مرحوم کلینی نقل کرد نشان آن است که انسان چه در نفی، چه در اثبات هر دو طرف راهش بسته است نه در تصدیق جلویش باز است که هر چه را خواست تصدیق بکند و پیروی کند، نه در تکذیب جلویش باز است که هر چه را خواست نفی کند. هم از آن طرف در دیوار و قلعه مستحکم بسته است، هم از این طرف در این برج بسته است. از این طرف بخواهد بدون درک صحیح برود سرش میشکند، از آن طرف بخواهد بدون درک صحیح برود سرش میشکند چون دو طرفش بسته است فرمود: «إِنَّ اللَّهَ حَصَّنَ عِبَادَهُ» اینها را در این قلعه قرار داد، اگر بخواهد عالمانه حرکت کند، بله در باز است بخواهد عالمانه حرکت نکند در بسته است در این حصن، محصون، محفوظ و محقون است.

خب، این ﴿لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ نشان میدهد که جامعه وقتی از جاهلیت بیرون می‌آید که جامعه علمی باشد قهراً حرفی نمیزند مگر اینکه عالمانه باشد در روایات کذب هم این حدیث شریف هست که «كُفِيَ بِالْمَرْءِ كَذِبًا أَنْ يَحْدُثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ

[۵] «همین که انسان هر چه را شنید از مجرای گوش شنید، از مجرای دهن باز کند دیگر بدون اینکه تحلیل عقلی و قلبی بکند، ارزیابی بکند، معلوم بشود صحیح است یا نه همین طور بگوید فرمود: «كُفِيَ بِالْمَرْءِ كَذِبًا أَنْ يَحْدُثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ»، بنابراین ذات اقدس الهی اگر بخواهد جاهلیت را به عقل و عالم عقلی و امت عاقله تبدیل بکند مهمترین راهش هم همین راه فرهنگی است. در بخشهایی از قرآن کریم بالصراحه فرمود شما گمان دارید این گمان، محققانه نیست علم اگر دارید استخراج کنید، استنباط کنید و بدون علم سخن نگویند آیه ۱۴۸ سوره مبارکه «انعام» این بود ﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾ مشرکان حرفهایی داشتند مشرکان دو قسمت بودند در سوره مبارکه «انعام» این بحثش گذشت عوام مشرک، مشرکینی که عوام بودند میگفتند ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ﴾ [۶] این میراث فرهنگی ماست، آثار باستانی ماست، نیاکان ما پذیرفتند و مانند آن. اهل تحقیقشان که الآن هم در هند هم هستند اینها میگویند اگر خدا این کار ما را نمیپذیرفت و نمیپسندید و نمیپسندد میتواند جلویش را بگیرد چون جلویش را نمیگیرد و کاری با ما ندارد معلوم میشود راضی است گفتند ﴿لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ﴾ قرآن کریم برابر آنچه که در سوره مبارکه «انعام» بحثش گذشت میفرماید شما اینجا علم ندارید، حرفهایتان عالمانه نیست شما بین اراده

تشریعی و تکوینی خلط میکنید

البته اگر ذات اقدس الهی اراده تکوینی کند که جلوی شما را بگیرد میتواند قدرتش هم دارد و راهش هم آشناست اما بنا بر این نیست که با اجبار شما را وادار به توحید کند. اراده تشریعی الهی این است که توحید واجب است، تحصیل توحید واجب است،

شرک حرام است، پرهیز از شرک واجب است، شما را آزاد گذاشته ولی راهنمایی کرده اینکه شما بگویید ﴿لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا﴾ اگر خدا نمیخواست ما مشرک نمیشدیم چون مشرک هستیم معلوم میشود خواست خداست یعنی تکویناً خدا خواست، بلکه هر کاری در عالم انجام میگیرد به اذن تکوینی اوست دیگر، اما آن کسی هم که معصیت میکند به جهنم میرود باعث تکوینی اوست دیگر نه اینکه خودش برود به جهنم که این را میبرند بالأخره اما به وسیله عقل، فطرت از درون، به وسیله وحی و نبوت و امامت از بیرون فرمود کدام کار حلال است؟ کدام کار حرام است؟ توحید واجب است؟ شرک حرام است؟ شما اراده تکوینی خدا را میگویید اراده تشریعی او را نفی میکنید میخواهید بگویید که شرعاً هم خواست خدا همین است نهی نکرده خدا در حالی که شرعاً نهی کرده، تقبیح کرده، عذاب میدهد و تکویناً شما را آزاد گذاشته.

این حرف محققان آنهاست که میگویند ﴿لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَاسًا﴾ [۷] بعد میفرماید این علم نیست ﴿قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا﴾ شما محققانه علم را استخراج کنید، علم را استنباط کنید اینکه خلط است، اینکه مغالطه است ﴿فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ﴾ شما با خرس و گمان و حدس دارید کار میکنید.

در سوره مبارکه «نجم» آنجا بخش بازتری را از مسئله عدم حجّیت اینگونه از ظنون مغالطه آمیز سخن به میان آمد در سوره مبارکه «نجم» آیه ۲۳ این است فرمود: ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيَّتُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ﴾ شما که این بتها را ارباب گفتید بارها ملاحظه فرمودید که قرآن کریم میفرماید این الفاظ مفاهیمی دارد که این مفاهیم زیرش خالی است یعنی شما که میگویید ربّ این ربّ لفظ است یک، مفهومی هم دارد دو، اما زیر این مفهوم خالی است یعنی در این بتکده این مفهوم، مصداق ندارد ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيَّتُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ﴾ اسمی بیسماست شما این مفهوم در ذهنتان باشد، این لفظ هم در لبّتان باشد وارد بتکده بشوید ببینید این لفظ، این مفهوم مصداق دارد یا ندارد، خب ندارد دیگر ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيَّتُوهَا﴾ یعنی این حصر است یعنی اسمی بیسماست ربّ میگوید ولی مصداق ندارد که اینها سنگ و چوباند ﴿أَفَلَا لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ [۸] تعبدون ما تنحون؟ [۹] او مانند آن.

خب، ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيَّتُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾ اینها در اندیشهها، ظنّیان در انگیزهها، هوسیان همین «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ فِي مَا يَرْجُوا إِلَى الْمَعْرِفَةِ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ فِي مَا يَرْجُوا إِلَى الْمِيلِ وَالْعَمَلِ» در حکمت علمی ظنّیان، در حکمت عملی هوسیان ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾ در مسائل معرفتی، ﴿وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾ در مسائل عملی. اخلاق و عقاید و امثال ذلک فضایل برابر هوس تنظیم میشود، دانشهای آنها هم برابر مظنه و گمان تدوین میشود. در همان سوره مبارکه «نجم» آیه ۲۸ این است ﴿وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾.

بنابراین وقتی حکمت بخواد جامعه ای را متمدّن کند اولین کارش، کار فرهنگی است این ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾

[۱۰] میآموزد که شما هیچ حرفی ننزید، هیچ حرفی را نپذیرید، هیچ حرفی را ننویسید، هیچ حرفی را نخوانید مگر پژوهشگرده و محققانه تحقیق کرده ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ بعد میفرماید بالأخره جامعه یک رهبر دارد، یک امت دیگر یک امام دارد یک امت هر کسی باشد بالأخره، بالأخره یک رئیس دارد و یک عده مرئوس،

یک والی دارد یک مولیٰ علیه هر جامعه همین طور است این مسئله کلی که جامعه باید بر اساس علم حرکت کند آن را به صورت باز که وظیفه امت چیست؟ وظیفه امام چیست؟ وظیفه والی چیست؟ وظیفه مولیٰ علیه چیست؟ وظیفه رهبر چیست؟ وظیفه توده مردم چیست؟ آن را در سوره مبارکه «حج» به صورت شفاف مشخص کرده است.

در سوره مبارکه «حج» فرمود بالأخره مردم یا تابع اند یا متبوع یعنی یا اماماند یا امت دیگر، یا والیاند یا مولیٰ علیه، یا رئیس اند یا مرئوس. در سوره مبارکه «حج» فرمود اگر جزء جمهور مردمی، جزء آحاد مردمی، جزء توده مردمی در حدّ خاصّ خودت

محقق و پژوهنده باش کسی از شما توقع ندارد که مثل محققان علمی حرکت کنید ولو آن مقداری که برای شما مقدور است برابر همان حرکت کنید و اگر جزء امام امتید، والی مردمید، رئیس مردمید، مسئول مردمید، محققانه ریاست کنید و ولایت داشته باشید. آیه سه سوره مبارکه «حج» این است ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ﴾ چون دارد ﴿يَتَّبِعُ﴾ معلوم میشود برای جمهور مردم است، معلوم میشود برای مولی علیه است، معلوم میشود برای امت است، معلوم میشود برای مأمومین است، معلوم میشود برای مولی علیه است مرئوسین است فرمود اینها بدون علم حرکت میکنند چون بدون علم زندگی میکنند تابع هر کسی هستند که شعار داد اگر محققانه حرکت کنند راه باز است ما راه بسترهای در عالم نداریم اینچنین نیست که ما راه را ببندیم بعد بگوییم حرکت کنید نه راه باز است ما هم راهنمایی میکنیم ﴿كَفَىٰ بَرِّكَ هَادِيًا وَنَصِيرًا﴾

۱۱] راههای فراوانی است از درون و بیرون ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾. خب، این راجع به افراد توده مردم است یا راجع به رهبران؟ راجع به توده مردم است، چرا؟ برای اینکه فرمود: ﴿وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ﴾ چون بدون علم حرکت کرده، به دنبال هر انسانی که اهل شیطننت است راه میافتد.

«مرید»، «مارد» از تمرّد است «مَرَد» که میگویند جمع «مَرِيد» نیست جمع «مارد» است یعنی متمرّد. شیطان که مارد است، مرید است چون متمرّد است فرمود: ﴿وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ﴾ ۱۲] «مارد»، «متمرّد» این چون بدون تحقیق حرکت میکند به دنبال هر کسی راه میافتد این برای امت، جمهور، مولی علیه، مرئوسین، مأمومین.

در همان سوره مبارکه «حج» آیه هشت درباره رهبران، ولّات، رؤسا، ائمه و مانند آن است. فرمود: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّنِيرٍ * ثَانِي عَطْفُهُ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنَذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾ فرمود بعضیها هستند که درباره عقاید الهی، اخلاق الهی، احکام الهی، حقوق الهی، فقه الهی بدون علم سخن میگویند و هدایتی از جایی نصیب آنها نشده و از کتاب الهی هم استفاده نکردند یعنی نه عقل کافی بود، نه نقل وقتی دلیل عقلی نبود، دلیل نقلی نبود میشود یک حجت آن وقت چنین آدمی که محقق نیست، دلیل عقلی بر مسئله ندارد، دلیل نقلی هم بر مسئله ندارد همین طور سرش را خم کرده یک عده را به دنبال خود میکشاند ﴿ثَانِي عَطْفُهُ﴾ سر بلند نمیکند که راهش را ببیند این وقتی که انسان خم میشود، منعطف میشود میگویند این روی سینههاش خم شده تثنیه را تثنیه میگویند برای اینکه دومی انشأ و انعطاف و گرایشی دارد به اولی این شخص عطفش را، این صدرش را خم کرده یعنی سر را پایین آورده همین طور دارد میرود تا اینکه یک عده را همراه بکند نه همراه بشود آنکه همراه میشود ﴿يَتَّبِعُ﴾ است که فرمود: ﴿يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ﴾ آن برای ضالّ است، آن برای توده مردم است این برای مُضِلّ است این برای زمامدارانی است که همراه میکنند ﴿لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ آنگاه ﴿لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنَذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾ ۱۳].

بنابراین هر فردی بخواهد تصدیق کند باید محققانه باشد، بخواهد تکذیب کند باید محققانه باشد این فرد چه امام باشد، چه امت یکی و هر فرد چه امام باشد چه امت هر کاری انجام میدهد باید محققانه باشد چنین جامعهای میشود جامعه متمدن، اگر ذات اقدس الهی جاهلیت را به جامعه عقل تبدیل کرده است با این عناصر محوری تبدیل کرده است فرمود امامی محقق باش، مأمومی محقق باش، تصدیق میکنی محقق باش، تکذیب میکند محقق باش این میشود حکمت ۸۶۱۱۷-اسرا-۴۲

اما همیشه در وجود انسان قوایی وجود دارد که پیوسته در حال تعامل و مبارزه و تنازع هستند که عناوین مختلفی در شئون مختلف بیان میشوند.

قلب و نفس

قلب انسان مسئول است یعنی چه؟ از دل سؤال میکنند، سؤال میکنند که چه؟ از دل سؤال میکنند که اعضا و جوارح را چه کار کردی، خب این معقول است و مفهوم، اما از دل سؤال میکنند خودت را چه کار کردی این با ادبیات قرآنی باید هماهنگ دریاید مسئول چه کسی است؟ مسئولعنه چه کسی است؟ این است که سیدناالاستاد میفرماید این آیه من أعجب آیات قیامت است و واقع انسان نمیفهمد آیه ظلم هم همین طور است مگر ما چند نفریم در قرآن دارد که اینها به خودشان ظلم کردند شما هر چه تحلیل میکنید میبینید پیچیدهتر میشود، مشکلتر میشود در مسئله آیات ظلم که ﴿وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ [۱۵] این طور بود دیگر ظلم یعنی چه؟ ظلم یعنی تجاوز حدّ باز یعنی چه؟ یعنی ما ظالمی داریم محدودهای دارد یک، مظلومی داریم محدوده ای دارد دو این ظالم وقتی از محدوده خودش تعدی میکند به محدوده مظلوم میرسد حق او را نفی میکند این میشود ظلم این معنای ظلم است.

ما میتوانیم به احکام الهی ظلم نکنیم، به دیگران ظلم نکنیم، به اشخاص حقیقی یا اشخاص حقوقی ظلم نکنیم اینها کاملاً معنایش معلوم است اما به خودمان ظلم نکنیم یعنی چه؟ ﴿وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ ما این ظالم و مظلوم دوتا مفهومی است که حتماً دوتا مصداق میطلبند این را هم در جایش ملاحظه فرمودید که بعضی از مفاهیم اند که «لا اقتضا» هستند ممکن است دوتایی یکجا جمع بشوند مثل عالم و معلوم، عاقل و معقول ممکن است کسی به خودش علم داشته باشد این دوتا لفظ است، دوتا مفهوم ولی یک مصداق. علم ممکن است به غیر تعلّق بگیرد، ممکن است به خود تعلّق بگیرد این اتحاد عالم و معلوم است، اتحاد عاقل و معقول است، اتحاد مُحبّ و محبوب هست چه اینکه تغایر عالم و معلوم هست که انسان به غیر علم دارد این دوتا مفهوم اقتضای مغایرت ندارند اما ظالم و مظلوم مثل محرّک و متحرّک، مثل علت و معلول، مثل خالق و مخلوق اینها دوتا مفهومند که دوتا مصداق میخواهند مگر انسان میتواند خالق خودش باشد؟ نه، میتواند محرّک خودش باشد؟ نه، میتواند معالج خودش باشد؟ نه، طبیب از نظر علم و فنّ و نفس عالمهاش میشود معالج، بدنش میشود متعالج و گرنه معالج و متعالج، محرّک و متحرّک اینها دوتا لفظ است، دوتا مفهوم حتماً دوتا مصداق میخواهد ظلم هم همین طور است مگر آدم میتواند به خودش ظلم بکند؟ ما اگر بخواهیم به خودمان ظلم نکنیم یعنی چه؟ یعنی از محدوده حقّ خودمان تعدی کردیم، محدوده حقّ خودمان را گرفتیم و کم و زیاد کردیم آخر این دوتا خود شد که ﴿وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ [۱۶] آنجا به زحمت ثابت شد که ما یک خود حیوانی داریم، یک خود انسانی داریم

در سوره مبارکه «نساء» همینهایی که اهل جبهه و جنگ نبودند فرمود اینها فقط به فکر خودشاناند ﴿أَهْمَتَهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾ [۱۷] در سوره مبارکه «حج» میفرماید اینها خودشان را فراموش کردند ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾ [۱۸] خدا اینها را انسا کرده همینهایی که به فکر شکماند خدای سبحان میفرماید اینها به فکر خودشاناند درباره همینها میفرمایند اینها خودشان را فراموش کردند یعنی آن خود ملکوتیشان را فراموش کردند، خود حقیقی را فراموش کردند، خود انسانی را فراموش کردند یک خود حیوانی است که ﴿ذَرَهُمْ يَآكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ﴾ [۱۹]

درباره ظلم و مظلوم به زحمت چنین تعدّی ثابت شد اما اینجا مگر ما مرکز تصمیمگیری ما، حقیقت ما غیر از فؤاد ما، غیر از قلب ما چیز دیگر است؟ این قلبی که میگویند همین این صنوبری شکلی که به تعبیر آقایان در قسمت چپ بدن است اینکه نیست این را انسان دارد، حیوان دارد اینکه درباره منافقین فرمود: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾ [۲۰] شما همین جوان منافق را به هر متخصص قلب نشان بدهی نواری بکنند میگویند نه، این قلب مریض نیست، اما قرآن میفرماید که قلبش مریض است این قلب که در حیوان است و در منافق و کافر هم هست اینکه نیست قلب آن حقیقت انسانی است و محور انسانیت انسان است.

خب، از این حقیقت سؤال میکنند که چه چیزی؟ خودت را چه کار کردی؟ مسئول و مسئول عنه میشود یکی این تعدّ با آن وحدت چطور جمع میشود؟ ظالم و مظلوم را ما به زحمت جمع کردیم از انسان سؤال میکنند که سمع و بصر را چه کردی این جا دارد حالا خواه این سؤال به معنای زیر سؤال بردن باشد «کما هو الظاهر» یا این سؤال به معنای استفهام و استشهاد باشد که در آیاتی که ما از اعضا و جوارح میپرسیم از آنها به عنوان شاهد کمک میخواهیم یا مثلاً آنها را به حرف دریاوریم به این معنا باشد

۸۶۱۱۲۱-اسرا-۴۴

چرا این کار را کردی؟ یک وقت است میگوییم ما این را توبیخ میکنیم خب این ادبیاتش محفوظ است، سرزنشاش میکنیم که چرا این کار را کردی این هم محفوظ است، اما یک وقت است میگوییم سؤال میکنیم میخواهیم این ادبیات هم محفوظ باشد از الفاظ هم نگذیریم این مسئول چه کسی است؟ مسئول عنه چه کسی است؟ میگوییم آقا چرا خودت را بیجا مصرف کردی؟ چرا خودت را بیراهه بردی؟ این خودت را بیراهه بردی یعنی چه؟ میشود گفت چرا بیجا حرف زدی، بیجا دیدی، بیجا شنیدی، بیجا گرفتی، بیجا غذا خوردی این کار را میشود کرد اما آن محور تصمیمگیری را، آن مرکز فرماندهی را ما زیر سؤال ببریم بگوییم ای مرکز فرماندهی چرا خودت را بد فرمان دادی که این ادبیات هم یک وقت است کسی میآید این الفاظ را حمل بر مجاز میکند، خب او دیگر تفسیر نشد.

با حفظ این ظاهر، با حفظ ادبیات عرب و قانون قرآنی ما باید یک مسئول داشته باشیم یک مسئول عنه بگوییم این سؤال به معنای توبیخ است، بله خب توبیخ ذات اقدس الهی توبیخ میکند، تحقیر میکند، سرزنش میکند، رسوا میکند ﴿لَهُمْ خِزْيٌ﴾ [۲۱] آنها الفاظ دیگر است اما وقتی واژه ظلم را به کار برد

اسرا-۴۴

از او سؤال میکنیم که خودت را چطور مصرف کردی آن مطلب، مسئول عنه است در اینجا مطلب، قلب است مطلوب، قلب است مسئول عنه قلب است، مسئول قلب است از دل میپرسیم تو که مرکز تصمیمگیری هستی چرا این مرکز تصمیمگیری را بیجا مصرف کردی؟ این است که ایشان میفرمایند من أعجب آیات حشر است مثل مسئله ظلم.

در مسئله ظلم یک مشکل دیگر هم آنجا بود و آن این است که بالاخره افراد میگویند ما، ماییم دیگر درباره خودمان هر چه تصمیم گرفتیم، گرفتیم معلوم میشود که نه آن خود درونی و ملکوتی برای ما نیست، ما نیستیم به عنوان امانت به ما دادند ما اگر بد کردیم، عقیده بد یا اخلاق بد تحویل او دادیم او را که امانت الهی بود و روحالله بود، ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ [۲۲] بود و خلیفه‌اللهی بود او را غصب کردیم چیزی به عنوان امانت به ما دادند ملک ما نیست اگر ملک ما بود که ما هر کاری درباره او میکردیم که ظلم نبود معلوم میشود او را به ما دادند به عنوان امانت مثل اینکه چراغی به ما دادند ملک ما نکردند ما این شیشه را شکاندیم، خب زیر سؤال میرویم دیگر میگوییم به این شیشه، به این چراغ شفاف بد کردیم چون برای ما نبود، اما اگر کسی شیشه چراغ خودش را شکاند این نمیگویند ظلم کرد که ما اگر درون خودمان را تیره کردیم، اگر درون خودمان، خودمان باشیم اینکه ظلم نیست، اما اگر درون را تیره کردیم به ما میگویند چرا ظلم کردی اینکه برای تو نبود چرا تجاوز کردی از حدت معلوم میشود خودی است که ملکوت است، ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾، وصل به آن «یاء» است آن خودی که ﴿ذَرَهُمْ يَاقُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ﴾ [۲۳] حیوانیت است اینکه در حیوانیت هم هست شما در سوره مبارکه «مؤمنون» آنجا ملاحظه میفرماید که فرمود این نطفه بود، علقه شد، مضغه شد، عظام شد، ﴿فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا﴾ [۲۴] همه این کارها در گوسفند و گاو هم که هست آن ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ آن و بعدش معیار امتیاز است وگرنه این محدوده که مشترک است که خب این نطفه را علقه بکند، مضغه بکند، عظام بکند، ﴿فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا﴾ که در بره هم هست این محدوده دیگر ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ [۲۵] نیست آن ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ او را آیا به ما دادند یا خلیفه‌الله است یا امانت‌الله است ما میشویم امین‌الله اگر وارد آن محدوده بشویم میشویم ظلم، اگر وارد آن محدوده نشویم در همین محدوده کار بکنیم که این دیگر ظلم نیست حیوان که به کسی ظلم نمیکند که، اما ما اگر وارد آن محدوده من ملکوتی بشویم این را میگویند ظلم. آیا از ما میپرسند که چرا وارد آن محدوده شدی؟ این دوتا خود هست همان طوری که ظالم و مظلوم توجیه شد اینجا هم مسئول و مسئولعنه توجیه میشود؟ یحتمل یعنی از همین خود حیوانی سؤال میکنند که ما این چراغی که به تو دادیم چرا آن را به هم زد، ما این قلب را به تو دادیم که مرکز تصمیمگیری اساسی باشد تو تمام راههای صحیح را بستی، تمام راههای فاسد را باز کردی این را انبار رذایل کردی، خب چرا این کار را کردی؟ ما از تو سؤال میکنیم این امانت الهی را، این خلیفه‌الله را چرا مثل سقیفه غصب کردی از بین بردی ما خواستیم مثل غدیر باشد چنین چیزی است

اسرا ۴۴

بینید منصور بن حازم آن طوری که مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) نقل میکند حضرت وقتی شاگردان خوبی تربیت کرده لذت میبرد از شاگرد خوب به منصور بن حازم دستور داد فرمود آن مناظره و مصاحبهای که با عمر بن عبید کردی بازگو کن، عرض کرد در حضور شما شرمند میشوم من چطور بگویم؟ فرمود نه، من میگویم بگو این را مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) نقل کرده در کتاب حجه کافی عرض کرد که من رفتم بصره و در آن محدوده این شخص کرسی تدریسی داشت و جمعیت زیادی هم بودند و من فهمیدم که این عمر بنعبید معروف است بعد ناشناس هم بودم از او سؤال کردم که حالا آن مثل اینکه اجازه سؤال داد من هم سؤال کردم گفتم آیا شما چشم داری؟ گفت این چه سؤالی است که میکنی معلوم است چشم دارم گفت سؤالات من همین

است گفت بله چشم دارم، با او چه کار میکنی؟ خب با او میبینم دیگر «أ لک سمع» آیا گوش داری؟ گفت این چه سؤالی است؟ «هذه مسألة حمقاء» این در تعبیر مرحوم کلینی برابر این روایت هست که عمرو بن عبید به منصور بن حازم گفت که بله، این یک سؤال حمقایی است آخر این چه سؤالی است خب بله من چشم و گوش دارم، اعضا و جوارح را یکی پس از دیگری سؤال کرد گفت من سؤالاتم همین است بعد از اینکه اعضا و جوارح را سؤال کرد گفت: «أ لک قلب» آیا دل داری؟ گفت بله دل دارم، گفت برای چه چیزی دل داری تو که همه کارها را با چشم و گوش و اینها انجام میدهی، آخر دل برای چیست، گفت خب این اعضا و جوارح اشتباه میکنند من که هر چه را دیدم، هر چه را شنیدم اینکه نمیتواند حق باشد یک مرکز ارزیابی و تحقیق و تصدیق باید باشد که بفهمم چه چیزی بد است، چه چیزی خوب است، چه چیزی حق است، چه چیزی باطل است، چه چیزی صدق است، چه چیزی کذب است، چه چیزی خیر است، چه چیزی شر است، چه چیزی حسن است، چه چیزی قبیح است حالا اینجا منصور بن حازم شروع کرد.

گفت ذات اقدس الهی درباره پیکر تو که بفهمی چه چیزی حق است، چه چیزی باطل است، چه چیزی صدق است، چه چیزی کذب است، چه چیزی خیر است، چه چیزی شر است، چه چیزی حسن است، چه چیزی قبیح است یک محور تصمیمگیری قرار داده، برای جامعه بشریت امام قرار نداده؟ احتیاج ما به امام این است همه ما به منزله اعضا و جوارحیم کسی که عقل جامعه باشد، قلب جامعه باشد وجودش لازم است «و هو الإمام المعصوم» گفت اگر فلان کس میگویند تو هستی که مثلاً از دیار وجود مبارک امام صادق آمدی این مطالب را مرحوم کلینی نقل کرد که منصور بن حازم به حضور امام صادق عرض کرد، بعد حضرت فرمود اینها را از کجا یاد گرفتی؟ عرض کرد از محضر شما یاد گرفتم. [۲۶]

خب، معلوم میشود آن محور تصمیم گیری برای ما نیست که ما هر چه دلمان میخواهد تحویلش بدهیم، اگر این محور تصمیمگیری که روح خداست (روحی) [۲۷] آن (روحی) که به «یاء» وصل است اگر آن است که خلیفه الله است، اگر آن است که (لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ) [۲۸] اگر کرامت هست برای اوست، خلافت است برای اوست، (روحی) است برای اوست این امانت الله است این در اختیار ما نیست که هر چه دلمان خواست آنجا تحویلش بدهیم اگر خدای ناکرده بیراهه رفتیم به او ظلم کردیم فرمود: (وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) [۲۹] بعد ما این مردم را در صحنه قیامت میآوریم میگوییم چرا این خلیفه الله را، این کرامه الله را، این روح الله را آسیب رساندی بعد این میشود مسئول، آن میشود مسئولعنه این ادبیات محفوظ میماند، الفاظ محفوظ میماند، ظاهر محفوظ میکند نه اینکه ما هر جا گیر کردیم بگوییم خلاصه این است، بله خب خلاصه این است از انسان سؤال می کنند که چرا عقیده بد داشتی، خب اینکه تفسیر نشد بله سؤال میکنند اما بالأخره باید این الفاظ معنا بشود یا نه، این ادبیات معنا بشود یا نه، این عربی مبین حفظ بشود یا نه. یک وقت است ما قرینه داریم بر مجاز خود آیه تأمین میکند، اما آنها آن بزرگان گفتند که (وَأَسْأَلُ الْقُرْيَةَ) [۳۰] بله، از باب اهل قریه است، عدهای گفتند خیر تو سؤال نکردی اگر تو اهل سؤال بودی در و دیوار با تو حرف میزدند مگر در و دیوار نمیفهمند در قیامت شهادت میدهند یعنی چه؟ آن (فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ) [۳۱] فوراً آمدند گفتند اسناد اراده به دیوار مجاز است، خیر «خویش را تأویل کن» تو از کجا میفهمی دیوار چیز نمیفهمد، خب اگر در و دیوار چیز نمیفهمد این مسجد چگونه شهادت میدهد، چگونه شکایت میکند از تکتک افراد باخبر است، نسبت به تکتک افراد شهادت میدهد، نسبت به تکتک افراد شکایت میکند خدای ناکرده آن وقت اگر آن روز ظرف ادای شهادت است هر ادایی

مسبق به تحمل است اگر شاهد در حین حادثه، حادثه را تحمل نکند گفتن این در محکمه مسموع نیست آن روز قیامت که اینها شهادت میدهند معلوم میشود در دنیا میفهمند، اگر نفهمند چه شهادتی دارند بدهند، اگر خدای سبحان اینها را در قیامت آگاه بکند یعنی به مسجد، به در و دیوار، به زمین و زمان گناه یا اطاعت علم را به آنها بدهد همانها در همانجا عالم بشوند و شهادت بدهند، خب «يَحْتَجُّ الْعَبْدُ عَلَى الْمَوْلَى»^۱ میگویند خدایا تو به اینها گفتی وگرنه اینها نه میدانند شهادت نمیدهند.

این مسئله احتجاج را در سوره مبارکه «نساء» بیان کرده، در سوره مبارکه «غافر» هم میآید به خواست خدا فرمود ما این کار را کردیم ﴿لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ [۳۲] آن روز، روز احتجاج است خدا حجت میآورد، بنده حجت میآورد فرمود ما انبیا را فرستادیم که راه بسته باشد کسی نتواند علیه خدا دلیل اقامه کند.

خب، بنابراین فردا یعنی قیامت ظرف ادای شهادت است یک، هر ادا مسبوق به تحمل است دو، پس اینها در دنیا این حادثه را تحمل میکنند عالمانه و در قیامت شهادت میدهند ما چه این سؤال را به معنای استفهام بگیریم که مطابق باشد با آیه سوره «فصلت» مطابق باشد با آیه سوره «یس» که ﴿تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ﴾ ﴿تَكَلَّمْنَا أَيَّدِيهِمْ﴾ [۳۳] ﴿تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ﴾ [۳۴] این طور باشد که این سؤال به معنای استشهاد است یعنی شاهد خواستن، استعلام کردن چه به این معنا باشد، چه به معنای زیر سؤال بردن باشد در هر دو مورد با کلمه «عن» به کار رفته ﴿لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ [۳۵] ﴿لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ﴾ [۳۶] ﴿وَلَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [۳۷] همه جا وقتی سؤال به معنای اعتراض است با کلمه «عن» به کار میرود، اگر سؤال به معنای استفهام باشد ﴿إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي﴾ [۳۸] ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِهْلِ﴾ [۳۹] ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ﴾ [۴۰] ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ﴾ [۴۱] آنجا با «عن» است، اینجا با «عن» این کلمه «عن» چه سؤال به معنای استفهام باشد، چه سؤال به معنای اعتراض باشد باید مسئول و مسئولعنه دوتا باشد.

اگر ما بخواهیم این الفاظ را «بما لها من المعاني ظاهريه» حفظ بکنیم آن خود ملکوتی مسئولعنه است، این خود حیوانی مسئول مثل اینکه آن خود ملکوتی مظلوم است، این خود حیوانی ظالم، این خود حیوانی خیال میکند که این عقل و هوش را به او دادند که این عقل و هوش و علم را در راه بمبسازی و هلاکت مردم به کار ببرد پرسش: خب این حیوانات هم به خاطر اینکه روح حالا عوض کنم منهای ملکوتی...

پاسخ: خب، پس ملکوتی ندارند پس میفهمند این خوردن را میفهمد حلال و حرام برای او یکسان است این نکاح را میفهمد، حلال و حرام برای او یکسان است. انسان ذات اقدس الهی یک چراغ به او داده این خود حیوانی در مزرعهای دارد میچرد چراغی در آن نیست این به دنبال علف سبز است اما این خود انسانی این را بردند در مزرعه نورافکنی هم آنجا گذاشتند گفتند آقا این محدوده برای تو، این محدوده برای همسایه ات است از محدوده خودت تجاوز نکن به این محدوده نیا این میشود ظلم این برای اینکه هر دو محدوده را بگیرد اولین کاری که کرده یک مشت گل مالیده روی این نورافکن این را خاموش کرده ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾ [۴۲] شده حالا هر دو مزرع میچرد این میشود ﴿وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ [۴۳] این است که ذات اقدس الهی در سوره «شمس» و مانند آن میفرماید: ﴿وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ [۴۴] فرمود ما یک نفس طیب و طاهری به او دادیم ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ [۴۵] ما نفس ملهمه دادیم ما یک چیز جاهلی خلق نکردیم این خود حیوانی او

جاهل است و درس میخواند در حوزه و دانشگاه عالم میشود اما این خودِ الهی و ملکوتی که ﴿لَقَدْ كَرَّمْنَا﴾ [۴۶] متوجه اوست، خلیفه الله متوجه اوست، روحالله متوجه اوست این ﴿فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ است این را ما به او دادیم این اولین کاری که کرده این اغراض را کنار برده، این غرایز را کنار برده، این امیال را کنار برده، این اوهام را کنار برده، این خیالات را کنار برده، این عنصرِ پاکِ طیبِ طاهرِ ملکوتی را اینجا دفن کرده اغراض را ریخته روی آن، غرایز را ریخته روی آن، اوهام را ریخته روی آن، خیالات را رویش ریخته این را میگویند دسیسه، مدسوس همین است دیگر این تفعیل یکدانه «سین» هایش تبدیل به «الف» شده «قد خاب من دسسهها» یکدانه از این «سین» ها تبدیل به «یاء» و «الف» شده، شده ﴿دَسَّاهَا﴾ دسیسه کردن که ﴿أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ﴾ [۴۷] که سوره مبارکه «نحل» گذشت این بود که اینها ﴿إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ * يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ﴾ [۴۸] مدسوس یعنی یک مقدار آدم خاکها را کنار میبرد چیزی را آنجا دفن میکند خاکها را میریزد روی آن این میشود مدسوس دسیسه یعنی همین دیگر دسیسه کرد، دسیسه کرد یعنی آن فساد و فتنه را گذاشته زیر رویش مقالاتی نوشته، اخباری کرده، سخنرانیهای کرده، شعارهایی داده این شده دسیسه.

فرمود اینها دسیسه کردند آن چراغ نورافکن را گذاشتند در خاک یک مُشت خاک ریختند رویش حالا جایی را نمیبینند ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾ [۴۹] اینها به این چراغ ظلم کردند ما از اینها سؤال میکنیم در قیامت که چرا چراغ را خفه کردید آن وقت این خود حیوانی میشود ظالم، آن خود ملکوتی میشود مظلوم، این خود حیوانی میشود مسئول، آن خود ملکوتی میشود مسئولعنه ما از او سؤال میکنیم چرا او را خفه کردی، چرا او را زنده به گور کردی.

پرسش: خودِ حیوانی با قطع نظر از خود انسانی عقل و شعوری ندارد که؟

پاسخ: بله، اگر نداشته باشد، اما همین که چون زیرمجموعه اوست یک مرحله نازله اوست ذات اقدس الهی حقیقتی داد که پابیناش خود حیوانی است، بالایش خود انسانی ایشان آمده تعدی کرده از مرز خود، از مرحله پایین آمده مرحله بالا را خفه کرده این کاملاً میفهمد برای اینکه این منهای او نیست این او را دارد چون او را دارد و خفه کرده از او سؤال میکنند چرا خفه کردی، بله اگر این نداشته باشد مثل حیوانات زیر سؤال نمیروند، اما خدای سبحان همه را به او داده اینکه فرمود: ﴿لَقَدْ كَرَّمْنَا﴾ [۵۰] برای این محدوده است، روحالله برای این محدوده است، خلیفه الله برای این محدوده است این محدوده مشترک است بین انسان و حیوان.

پرسش: خودِ حیوانی که جز آب و گل چیزی نیست؟

پاسخ: خب نه آن بدن آب و گل است خود حیوانی، روح حیوانی است و درک میکند.

پرسش: این ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ [۵۱] مگر روح طیب نیست؟

پاسخ: این روح طیب و طاهر مرحله نازلهاش خود حیوانی است این را به ما دادند این مرحله عالیهاش را به ما به عنوان امانت دادند این مرحله عالیّه مایز امتیاز انسان و حیوان است به برکت آن مرحله عالیّه این مرحله دانیّه چیز میفهمد حالا همین که چیزفهم شد میبیند این مانع است اولین کاری که میکند او را خفه میکند بعد به سراغ اموال دیگر میرود.

پاسخ: این چون حیوانی اگر جز انسان چندتا روح داشته باشد یک روح حیوانی یا یک روح انسانی بله، اما اگر «النفس فی وحدتها کلّ القوى» شد اینکه شما میبینید ما قضایایی داریم که یک طرفش محسوس است، یک طرفش معقول با اینکه در هر قضیه «و القاضی لابدّ أن يحضره المقضیّ علیهما» آنکه حاکم است موضوع و محمول باید نزد او باشد اگر موضوع را بداند، محمول را نداند یا محمول را بداند موضوع را نداند که نمیتواند قضیه بسازد اگر موضوع را یک قوه بداند، محمول را یک قوه بداند، رابطی بینشان نباشد که نمیتواند حمد بکند أحدهما بر دیگری. اینکه ما در مراحل جزئی، جزئیات را با حس میفهمیم، کلیات را با عقل میفهمیم میگوییم «هذا الفرد انسان» «انسان» را با بالا میفهمیم «زید» را با چشم میبینیم، این برای آن است که «النفس فی وحدتها کلّ القوى» نفس حاکم است نه باصره وحدها و نه عاقله وحدها این نفس در مرحله سامعه، سمع است در مرحله عاقله، عقل است این مراحل مادون که مشترک بین انسان و حیوان است این خود حیوانی است منتها در انسان چون دامنۀ همان است و این مراحل بالا را به او به عنوان امانت دادند این خیال میکند ملک طلق اوست بعد میبیند این راهنمایی میکند، امر به معروف میکند، نهی از منکر میکند، ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ [۵۲] است این تقوا بلد است، فجور بلد است، امر میکند به تقوا، نهی میکند از فجور اولین کاری که میکند این را خفه میکند ﴿وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ [۵۳] وقتی این را خفه کرد آن وقت ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾ [۵۴] فرمود: ﴿قَدْ خَابَ﴾ ما دادیم به اینها اما اینها مدسوس کردند، این را دفن کردند.

بنابراین میشود ظالم و مظلوم را ترسیم کرد، میشود مسئول و مسئولعنه را ترسیم کرد خواه این سؤال، سؤال استفهامی باشد چه اینکه از ظاهر برخی از عبارات سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) برمیآید یا نه، سؤال زیر سؤال بردن و توبیخی باشد «کما هو الظاهر» مسئول و مسئولعنه بالأخره باید متعدّد باشد و در اینجا متعدّد است - ۸۶۱۱۲۱ - اسرا - ۲۱

عقل و حکمت در تشخیص حسن و قبح

حکمت به اصطلاح قرآن غیر از حکمت رایج در حوزهها و دانشگاههاست هم جهانبینی الهی حکمت است، هم اخلاق حکمت است، هم احکام فقهی حکمت است، هم حقوق صحیح حکمت است و هم معرفتشناسی صحیح زیرا در پایان این مجموعه فرمود: ﴿ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ﴾ [۲] و جامعهای حکیم است، زندگی ملّتی حکیمانه است که هم از آن جهانبینی صحیح و الهی برخوردار باشد، هم از اخلاق صحیح برخوردار باشد، هم از احکام فقهی خوبی برخوردار باشد، هم از مسائل حقوقی خوبی برخوردار باشد، هم از معرفت شناسی صحیح، اگر جامعه این اصول را دارا بود یک جامعه حکیم و زندگی او حکیمانه است.

در جریان معرفتشناسی یک سلسله مطالبی را فرمودند که این مطالب تعبّدی نیست اینها احیای فطرت و غریزه است اینکه در اول خطبه نهجالبلاغه آمده است پیامبر (علیه و علی آله آلاف التحية و الثناء) انبیا عموماً همیشان این است مخصوصاً حضرت خاتم «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» یعنی آن دفنیهای عقلی، آن گنجینههای عقلی که ذات اقدس الهی در نهان هر کسی نهادینه کرده است انبیا معدنشناسانند کند و کاو میکنند اینها را شفاف میکنند که میشود اثره از ثوره، ثوره یعنی انقلاب و شکفتن و شکوفا شدن و اینها «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ».

این یک صفحه از قرآن کریم تقریباً نمونه کاملی از «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَاتِنَ الْعُقُولِ» است یعنی یک مطلب تعبّدي محض در این بخشها نیست یک وقت است دارد «اقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ» [۱۳] اینگونه از مسائل بخشی حامل تعبّۀ محض است ما واقعاً نمیفهمیم که چرا قبل از زوال شمس نمیشود نماز ظهر را خواند اجمالاً میدانیم مصلحتی هست اما حالا اگر این نماز ظهر را مثلاً ما چند دقیقه قبل از زوال بخوانیم چه میشود اینها را متوجه نیستیم چرا نماز ظهر و عصر را باید آهسته بخوانیم، إخفات باشد نه جهر اینها را متوجه نیستیم اینها را نمیشود گفت از سنخ «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَاتِنَ الْعُقُولِ» است اما این پنج، شش عنصر محوری یادشده اینها جزء اثاره دفاتن عقول است مخصوصاً این بحثی که الآن داریم آن مسئله معرفتشناسی مثلاً شما آمارگیری بکنید پنج، شش مطلب از همین آیه نورانی درمیآید که همه اینها فطرتپذیر است، دلپذیر است عقل قبول دارد وقتی وحی اینها را به عقل عرضه کرد عقل فوراً سرش را تکان میدهد میگوید بله، اینچنین است، اینچنین است اما وقتی بفرماید که نماز ظهر حتماً باید با زوال شمس حاصل بشود این به عنوان یک امر تعبّد میپذیرد

در همین مسئله «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» امر اول این است که ما میدانیم در جهان حقی هست، صدقی هست، خیری هست، عدلی هست، حسنی هست چه اینکه باطلی هست، کذبی هست، شرّی هست، قبیحی هست و مانند آن این امر اول این چیزی نیست که جمیع اشیا عالم یکسان باشند همهشان خوب باشند یا همهشان بد باشند این را ما کاملاً میفهمیم این تعبّدي نیست. مطلب دوم این است که انسان برای تأمین سعادت خود باید از آن ردیف اول تبعیّت کند یعنی از حق، صدق، خیر، حسن، عدل و مانند آن تبعیّت کند از ردیف دوم حتماً بپرهیزد یعنی از باطل، از کذب، از شرّ، از قبیح، از ظلم باید بپرهیزد این هم تعبّدي نیست کاملاً هر بشری میفهمد.

مطلب سوم آن است که ما بنا شد از حق تبعیّت کنیم، حق را عمل کنیم و از باطل بپرهیزیم اگر چیزی را علم داریم که خب این حق است دیگر، اگر از ما سؤال بکنند چرا دنبال این راه افتادی میگویند این حق است و هر چه حق است باید او را پیروی کرد باید این را پیروی کرد یک صغرا و کبرا یک شکل اول نقدی در دست همه ما هست اگر به چیزی علم داشتیم، اگر چیزی برای ما معلوم بود که این باطل است، کذب است، شرّ است، قبیح است از او پرهیز میکنیم اگر از ما سؤال کردند چرا پرهیز میکنید یک شکل اول منطقی نقد در دست ماست که این شرّ است، قبیح است، کذب است، باطل است این صغرا و هر چه از این قبیل بود باید پرهیز کرد کبرا، ما از این پرهیز میکنیم نتیجه این هم یک چیز روشنی است که دلپذیر است.

خب، پس تا اینجا یعنی این سه امر آیه «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» مطلب تعبّدي محض نداشت، تأسیس صرف نبود بلکه امضای غریزه بود، امضای فطرت بود، اثاره دفاتن عقول بود و مانند آن، اما اگر چیزی را شک داشتیم بالأخره یا باید انجام بدهیم یا انجام ندهیم چیزی که برای ما مشکوک است اگر بخواهیم انجام بدهیم کسی از ما سؤال بکند که چرا این کار را میکنی؟ جواب نداریم از ما سؤال بکند چرا این کار را نمیکنی؟ باز هم جواب نداریم، چرا؟ برای اینکه اگر ما علم داشتیم که این شیء حق است جواب نقد است که این حق است هر حقی را باید انجام داد من هم دارم انجام میدهم، فلان شیء باطل است از باطل باید پرهیز کرد من هم دارم پرهیز میکنم اما چیزی مشکوک باشد ما بخواهیم انجام بدهیم کسی از ما سؤال بکند چرا میکنی؟ جواب نداریم نخواهیم انجام بدهیم از ما سؤال بکنند که چرا نمیکنی؟ جواب نداریم، چرا؟ چون تنها چیزی که رابطه بین ما و واقع است علم است ما وقتی علم داریم که این شیء حق است این علم کشف میکند که این حق است ما هم میگوییم «هذا حق» این علم به ما

اجازه می‌دهد که بگوییم این حق است اما اگر شک داشته باشیم نمیدانیم این حق است قهراً اقدام ما یا ترک ما بیجهت خواهد بود میشود سفیهانه دیگر حکیمانه نیست این ﴿ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ﴾ [۱۴] اگر این حکمت نبود، سَفَه است دیگر. سوره مبارکه «بقره» ملاحظه فرمودید، فرمود هر کس روش ابراهیم خلیل را نداشت سفیه است ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ﴾ [۱۵] این میشود سفاهت در برابر آن حکمت، خب این هم مطلبی است که دلپذیر است و تأسیسی نیست و امضایی است تعبّدی نیست بلکه تأییدی است و مانند آن، پس علم لازم است.

میماند سه، چهار مطلب دیگر و آن این است که اگر ما توانستیم چیزی را علم پیدا کنیم و نرفتیم به دنبالش بالآخره زیر سؤال میرویم این یک، چیزی را خودمان توانستیم علم پیدا کنیم برای اینکه در آن رشته متخصص بودیم، مجتهد بودیم، صاحبنظر بودیم یک وقت است که چیزی است که مورد علم ما نیست ما نمیتوانیم علم پیدا کنیم ولی میتوانیم به عالم و کارشناس آن رشته مراجعه بکنیم اگر مراجعه به کارشناس کردیم که کردیم، نشد زیر سؤال میرویم

که شما بالآخره یا باید علم داشته باشید یا علمی شما وقتی به کارشناس مراجعه نکردید رجوع شما سفیهانه است، اقدام شما سفیهانه است، ترک شما هم سفیهانه است برای اینکه بر اساس علم کار نکردید، بر اساس علم هم ترک نکردید، پس این دو امر هم تأسیسی نیست تأیید همان مطلب فطرت‌پذیر و دلپذیر است که انسان یا خودش باید عالم باشد یا به کارشناس علمی مراجعه بکند اسرا ۴۱-۸۶۱۱۲

مطلب بعدی آن است که این ﴿إِنَّ السَّمْعَ﴾ که دلیل است این دلیل میتواند مُعَمَّم باشد، تعمیم بدهد هم مورد معلّل خود را، هم غیرمعلّل خود را چون سَمْع و بصر و فؤاد مورد سؤالاند چه آنجایی که انسان ندانسته اقدام بکند، چه آنجایی که دانسته اقدام نکند اگر جریان ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾ [۶] مطرح است که درباره درباریان فرعون است و اگر درباره همین درباریان وجود مبارک موسای کلیم (سلام الله علیه) فرمود فرعون تو میدانی حق با من است

﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ﴾ [۷] تو میدانی اینها حجت‌های الهی است هم خدای سبحان میفرماید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾ هم موسای کلیم طبق نقل قرآن کریم به فرعون فرمود برای تو روشن شد که حق با من است.

خب، اینها عالماً عمل نکردند آیه هر دو قسم را میگیرد چه کسی که بی‌علم کار بکند، چه کسی که با علم کار نکند هر دو در قیامت مسئولاند تا اینجا آن حکمتی که به معرفت‌شناسی برمیگردد و لزوم اقدام یا ترک یک ملت بر اساس علم و معرفت باشد بالآخره یا خود آدم عالم است یا به کارشناس مراجعه میکند عمده این ذیل است که این ذیل دشوارتر و پیچیده‌تر از صدر است.

ذیل این است که ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ مجاری ادراک ظاهری برای علوم تجربی سَمْع و بصر است، برای علوم تجربی فؤاد است چه اینکه پشتوانه علوم تجربی هم فؤاد است، دل هست، خب در سوره مبارکه «نحل» این بحث گذشت که ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [۱۸] آنجا که افئده، جمع فؤاد است فرق فؤاد و عقل چیست؟ فرق فؤاد و قلب چیست؟ فرق فؤاد و نفس چیست؟ این مسائل در سوره مبارکه «نحل» گذشت که آنجا فرمود: ﴿جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ﴾ بالآخره مرکز تصمیم‌گیری «فیما یرجوا الی العمل»

مرکز معرفتی «فیما یرجوا الی العلم» این بالأخره قلب است این فؤاد است چه آنجا که جای جزم است، چه آنجا که جای عزم است عزم را دل به عهده دارد، جزم را هم دل به عهده دارد منتها بخش جزمیاش را میگویند عقل نظری، بخش عزمیاش را میگویند عقل عملی آنجا که عزم است و اراده است و نیت است و اخلاص است و امثال ذلک این به عقل عملی برمیگردد، آنجا که جزم است و یقین است و حقشناسی هست و قطع است و مانند آن به عقل نظری برمیگردد عمده این ضمیرهاست که به چه کسی برمیگردد و به چه چیزی برمیگردد.

فرمود: (إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ) یعنی این سه، حالا چرا «ذلک» نفرمود، «اولئک» فرمود برای اینکه گفتند برای اینکه «اولئک» برای اشاره به جمع قلّه است و اینها هم سه مرجعاند از این جهت فرمودند، بعضیها گفتند نه، «اولئک» اختصاصی به ذویالعقول ندارد کار «ذلک» را میکند و مانند آن این دیگر حالا مهم نیست عمده آن است که این ضمیر «کان» به چه کسی برمیگردد یا به چه چیزی برمیگردد؟ ضمیر «عنه» به چه کسی برمیگردد یا به چه چیزی برمیگردد؟ آنکه جناب زمخشری گفته و سیدناالاستاد (رضوان الله علیه) همان را پذیرفته این است که ضمیر «کان» به این کلّ برمیگردد چه اینکه ضمیر «عنه» هم به این کلّ برمیگردد هر دو ضمیر به این کلّ برمیگردد یعنی (إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ) همه اینها «کان مستولاً عنه» کلّ واحد از اینها مستولعنه است.

خب، پس «کان» به «کلّ» برگشت، «عنه» هم به «کلّ» برگشت ولی قبلاً ملاحظه فرمودید مستولعنه، مطلب است نه شخص یعنی ما در فارسی میگوییم از فلان شخص بپرس این کلمه «از» را روی شخص درمیآوریم از آقا بپرس، از استاد بپرس، از رفیق بپرس، از فلان کس بپرس ولی در عربی آن حرفی که معنای آن «از» است روی مطلب درمیآید نه روی شخص مثل (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ) [۹]، (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ) [۱۰]، (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ) [۱۱] این مطلب است که مستولعنه است نه شخص.

خب، اگر اینها مستولعنهاند پس مسئول در آیه ذکر نشده اگر ما بخواهیم ظواهر ادبیات قرآن را رعایت کنیم ظاهراًیه این است که این مجاری ادراکی ظاهری و باطنی اینها مستولعنهاند، خب مسئول چه کسی است؟ مسئول

استفهامی نه، مسئول استعطایی نه، مسئول زیر سؤال بردن یعنی تویخ کردن که فرمود: (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) [۱۲] اینها را بازداشت کنید که اینها مسئولاند که آن روز عرض شد اینکه در قانون اساسی آمده فلان وزیر زیر سؤال رفته، مجلس از فلان وزیر سؤال کرده یعنی این را زیر سؤال برده نه سؤال استفهامی که شاگرد از استاد میکند، نه سؤال استعطایی که فقیر از غنی دارد یک وقت دارد که (وَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ) [۱۳] خب این سؤال استعطایی است دیگر یک، (يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) [۱۴] هم از همین قبیل است. یک وقت میفرماید که (فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) سؤال استفهامی است این هم درست است، اما یک وقت میفرماید: (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) یا میفرماید: (لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ) [۱۵] یعنی زیر سؤال میروید

۴۱-۸۶۱۱۲۰-اسرا

این سؤال یعنی زیر سؤال بردن دیگر شما اصلش را حفظ بکنید، خب ما اعضا و جوارح را زیر سؤال میبریم؟ اعضا و جوارح را که قرآن کریم فرمود اینها شاهدند یعنی او طیب است، طاهر است، عادل است اگر اعضا و جوارح معصیت بکند که شهادت نمیدهد باید گفت اقرار میکنند یک، از یک عضو تبهکار فاسد کسی شهادت نمیخواهد برای اینکه او وقتی که مرتب اگر این زبان، اگر این

زبان دروغ بگوید زبان که دروغ نمیگوید، اگر این دروغ و کذب برای زبان باشد، خب از یک آدم دروغگو ما در قیامت شهادت طلب میکنیم ﴿تَشْهَدُ عَلَيْهِمُ أَلْسِنَتُهُمْ﴾ [۱۶] یعنی این عضو فاسد در قیامت که یومالفصل است شهادت میدهد؟ خب اگر این دروغ برای زبان باشد اولاً وقتی او حرف میزند باید بگوییم اقرار کرده چون کار خود اوست دیگر نباید بگوییم شهادت داد این یک، ثانیاً اگر ما از این نکته صرفنظر کردیم گفتیم او دارد شهادت میدهد یک عضو فاسد تبهکار معصیتکار دروغگو را شما میآورید در قیامت آنجا که یومالفصل است، یومالعدل است، یومالحق است میخواهید شهادت او را قبول کنید دو، معلوم میشود این زبان دروغ را زبان نمیگوید یک، این زبان طیب و طاهر است دو، از دست ما به ستوه درمیآید سه و در قیامت فریاد میزند میگوید این ما را بیجا مصرف کرده دست این طور است، پا این طور است، ﴿تَكَلَّمْنَا أَيَّدِيهِمْ﴾ این است. ﴿تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ﴾ این است، ﴿تَشْهَدُ عَلَيْهِمُ أَلْسِنَتُهُمْ﴾ این است ﴿نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ [۱۷] پرسش: ...

پاسخ: حالا عمده میرسیم به او که او دشوارتر از همه اینهاست اینها نکته صعب است، آن نکته مستصعب است که از فؤاد سؤال میکنیم چه چیزی است.

خب، بنابراین این مقدار برای ما روشن است که اعضا و جوارح در قیامت مورد سؤال استقامت میبندند، نه سؤال زیر سؤال بردن یک و طیب و طاهرند دو و هیچ کاری از اعضا و جوارح صادر نشده است این بیچارهها را ما این و طرف و آن طرف کردیم این سه برای اینکه اینها اقرار نمیکند اینها دارند شهادت میدهند این دستی که مال مردم را گرفته این دست نگرفته آن صاحب دست گرفته، ذوالید گرفته این دست در قیامت فریاد میزند که من طیب و طاهر بودم و همانکون طیب و طاهرم این مرا بیجا مصرف کرده این غاصبانه مرا بیجا مصرف کرده در قیامت هم این دست را میسوزانند، دست را نمیسوزانند فرمود ما ﴿كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾ [۱۸] ما پوست تازه را روی این گوشت، جلد ها و دستها میروانیم تا دست و اعضا عذاب ببینند یا شخص عذاب ببیند؟ فرمود: ﴿كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾ تا این عذاب ببیند الآن اگر کسی را بخواهند تنبیه کنند دردش بیاید دستش را میزنند دیگر دست بیچاره که درد را احساس نمیکند که، درد را روح میچشد این نیروی لامسه در تمام جرم بدن مفروش است یک، در دست هم هست دو، این نیروی لامسه درد میبیند لذا اگر تخدیر کردند این دست را قطعه قطعه هم بکنند درد ندارد آن نیروی لامسه است که درد را احساس میکند وگرنه موقع عمل کردن وقتی ارباً اربا میکنند، خب این دستها که دست احساس نمیکند که عمده آن نفس است در مرتبه لامسه که درد را احساس میکند ۸۶۱۱۲۰-اسرا-۴۱

اما درباره اینکه حُسن و قبح از احکام حکمت عملی است نه عقل عملی، عقل عملی تصمیمگیر است و اگر گفته شد عدل ذاتاً حُسن است و ظلم ذاتاً قبیح است ذاتی بودن حکمت عملی مناسب با خودش

است نه جنس و فصل اینها به منزله جنس و فصلاند ذاتی بودن هر چیزی مناسب با اوست عدل که ذاتی است نظیر ذاتی بودن ناطق برای انسان نیست اینها مطالبی است که مربوط به این حکمت عملی است فردا که روز عرفه است در بین شما الحمدالله جوانهایی هستند که قدرت بدنیشان خوب باشد تا آنجا که ممکن است روزه را فراموش نکنید دعای عرفه را هم حتماً داشته

باشید به فکر درس و بحث و اینها نباشید خیلی از این درس و بحثها محصول برکات شب عرفه و روز عرفه و قبل از ظهر عرفه و بعد از ظهر عرفه است نه روزه فراموشتان بشود نه آن دعا انشاءالله مشمول ادعیه و لیعصر باشید ۲۸/۸۶۰/۲۱ اسرا

معنی حد وسط

گاهی برخیها میگویند که این جریان «خیر الأمور اوسطها» که از دیرزمان یک چهار هزار سال است تقریباً این فکر از حکمای یونان رواج دارد آنها هم شاگردان انبیای ابراهیمی بودند همان طوری که مرحوم فارابی و بوعلی و خواجه اینها شاگردان اهل بیت اند اینها را اهل بیت و قرآن و روایات تربیت کرده و پرورانده، آنها را هم انبیای ابراهیمی تربیت

کرده اینها هم شاگردان انبیای ابراهیمی اند این حرفهای بلند تقریباً چهار هزار سال است که در حوزههای علمیه هست که اخلاق هسته مرکزی بین افراط و تفریط است شما هر چه تا حال بررسی کردید یا بررسی میکنید میبینید انسان بیش از این سه، چهار شأن ندارد یا بخش اندیشه است که این را یک قوه به عهده دارد یا بخش انگیزه است بخش انگیزه یا جاذبه است یا دافعه، یا جذب است یا دفع، یا شهوت است یا غضب ما آنچه را در خودمان بررسی میکنیم همین است، در دیگران میابیم همین طور است، از دیگران میشنویم همین طور است.

این سه قوه، سهتا کار دارد اندیشه یک اندیشور دارد یعنی قوهای است که میاندیشد شهوت یک قوه شهویه دارد که این قوه کار او میل و گرایش و اشتهاست غضب کار یک قوه است اینکه میگویند «خیر الأمور اوسطها» [۲۷] برای این سه قوه است قوا نه آن افراد و اوصاف این قوا بعضی تندند بعضی کندند میبینید همان طوری که با صره قوهای است که با او ما میبینیم این کار چشم در اثر اینکه خود چشم یا تندبین است یا کندبین است یا حد وسط خود چشم سه طور است یا خیلی قوی است یا خیلی ضعیف است یا حد وسط کار چشم، دیدن است قوه فهم هم همین طور است، قوه شهوت هم همین طور است، قوه غضب هم همین طور است این کاری به اوصاف ندارد یک، کاری به افعال ندارد دو، کاری به قوا دارد که منشأ اوصاف و افعال است سه.

این قوه، این قوهای که باید بفهمد بعضی اهل جُربزهاند، بعضیها اهل بلادتاند، بعضی اهل حکمتاند آن قوه زودپرواز که از شاخی به شاخی، از شاخهای به شاخهای مثل این گنجشکها شما دیدید بعضیها اهل جُربزهاند تا مطلب تمام نشده یا تصدیق میکنند یا اشکال میکنند این مثل گنجشک زودپرواز است که هنوز این مطلب تمام نشده از این شاخه به شاخه دیگر یا از این شاخ به شاخ دیگر پرواز میکند در مناظره همین طور است، در مجادله همین طور است، در بحثهای سیاسی و اجتماعی همین طور است آرام نیست تا حق این مطلب ادا بشود از اینجا آرام پرواز کند به شاخه دیگر این جربزه که تندپروازی، زودپروازی است نقص است بلید، کندپرواز است شما ده بار باید یک مطلب را بگویید تا دست ذهن این شخص را بگیری از صغرا به کبرا آنجا هم ده بار بگویید تا دستش را بگیری از کبرا به نتیجه بلید یک آدم کندپرواز است این مربوط به قوه است نه اوصاف و نه افعال این بلادت هم نقص است میشود تفریط، آن جربزه هم نقص است میشود افراط، هسته مرکزی بین جربزه و بلادت را میگویند حکمت این حکمت کاری به علم ندارد جزء علوم نیست این مربوط به قواست بعضیها فطرتاً حکیمانند یعنی خوش استعدادند، به موقع پرواز میکنند، به موقع میفهمد تا برهان نیاید سر تکان نمیدهد وقتی برهان آمد خوب فهمیدند از جایی به جایی منتقل میشوند این قوه را میگویند حکمت این است که گفتند «خیر الامور اوسطها» [۲۸] جایش اینجاست شهوت هم همین طور است، غضب هم همین

طور است کسی که گرفتار سه، چهار عیال است این معصیت نکرده شرعاً این عادل است میشود به او اقتدا کرد و اما در فلسفه این را عادل نمیگویند برای اینکه این گرفتار این قوه است ولو حلال است، ولو هیچ معصیتی نکرده ولی این قوه شهوی او تند است این گرفتار تندی این قوه است یا کسی که حامل است «النکاح سنتی» [۲۹] را رعایت نکرده معصیت نکرده شرعاً میشود به او اقتدا کرد ولی در فلسفه چنین آدمی را عادل نمیگویند برای اینکه کمبودی دارد این مطلب است که «خیر الامور اوسطها» [۳۰] بعضی از مفسرین خیال کردند این «خیر الامور اوسطها» چون جمع محلاً به «الف» و «لام» است همه چیز باید که یک طرفش افراط، یک طرفش تفریط باشد بعد گفت خب امانت، امانت که دیگر دو طرف ندارد که غافل از اینکه خود امانت زیرمجموعه عفت است این از اول باید سؤال بکند که من کجا افراط را بشناسم، کجا تفریط را بشناسم، کجا هسته مرکزی را بشناسم این جنود العقل والجهلی که وجود مبارک

حضرت فرمود که در کافی هست اینها زیرمجموعه بعضی از آن اوصاف عام را ثابت کردند خود امانت، خود عفت، خود سداد و اینها زیرمجموعه هسته مرکزی قوه شهویه است این قوه شهویه اگر هسته مرکزی را یافت زیرمجموعه فراوانی دارد در مسائل جنسی یک نام دارد، در مسائل مالی یک نام دارد، آن کسی که بخشنده است یک نام دارد، آن کسی که در میدان جنگ نه ترسوست نه متهور است زیرمجموعه قوه غضبیه است به نام شجاعت.

به هر تقدیر این (فَتَقْعَدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا) یعنی اگر آن بسط را مرتکب شدی یا این قبض را مرتکب شدی در هر دو حال (فَتَقْعَدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا) نه آن کار را بکن نه این کار را بکن هسته مرکزی را داشته باش

اسرا-۱۰۶/۸۶

قیاس و ظن

مسئله قیاس که هم مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله علیه) در تبیان نقل فرمودند و بعد هم امینالاسلام (رضوان الله علیه) در مجمعالبیان از آن طرف جناب فخررازی هم نقل کردند. مرحوم شیخ طوسی و همچنین مرحوم امینالاسلام (رضوان الله علیهما) فرمودند که به این آیه استدلال شده است بر حرمت عمل به قیاس و خبر واحد دیگر درصدد استدلال و نفی و نقض و ابرام برنیامدند چون بحث به اصول برمیگردد که آیا دلالت این آیه بر عدم حجیت خبر واحد تام است یا نه؟ اما فخررازی یک مقدار بازتر بحث کردند ادله قائلین به عدم حجیت مظنه را مبسوطاً نقل کردند جواب قائلین به حجیت قیاس و خبر واحد را مبسوطاً نقل کردند، ولی گوشه‌های از این حرف آن اعترافی که خود فخررازی دارد آن اعتراف خوبی است و خلاصه آن اعتراف دو مطلب است که در بحث روز چهارشنبه برابر آنچه سیدناالاستاد (رضوان الله علیه) در المیزان آورده اینجا ارائه شده.

یک بحث این است که ما درست است که باید به علم عمل بکنیم برای اینکه هم آیه سوره مبارکه «انعام» و «نجم» و سایر آیات و سوره جلوی عمل به ظن را گرفته و هم این آیه محل بحث فرمود چیزی را که علم نداری پیروی نکن، اما منظور از علم یا بلاواسطه است یا معالواسطه اگر ما چیزی را علم نداریم نباید پیروی کنیم یا بلاواسطه باید علم داشته باشیم یا معالواسطه، بلاواسطه علم داشته باشیم یعنی مطلبی برای ما مثل مسائل ریاضی دو دوتا چهارتا یقینی باشد، معالواسطه این است که ما به

وسیله دلیل عقلی یا نقلی که قطعی و معتبر است به استناد آن دلیل قطعی، عقلی یا نقلی به این اماره یا به این بینة یا به این گزارش موثق عمل بکنیم بنای عقلا بر این است که خبر موثق را معتبر میدانند در همه ادوار این طور بود در صدر اول هم این طور بود به این بنای عقلا نزد اهل بیت (علیهم السلام) مطرح شد آنها مرتب میدیدند خودشان هم برابر آن عمل میکردند و هرگز نهی نمیکردند که شما چرا به خبر موثق عمل میکنید.

بنابراین بنای عقلا، اعتماد به گزارش موثقان است و این بنا هم مورد تأیید صاحب شریعت است و به طور قطع تأیید شده سیره متشرعه این طور است، سیره مسلمین این طور است، سیره عقلا این طور است که اگر موثقی گزارش داد آدم عمل بکند، پس ما یقین داریم که گزارش موثقان حجت است، پس اگر موثقی به ما خبر داد ما به آن عمل میکنیم

گرچه به قول این موثق ما اطمینان پیدا میکنیم نه یقین، لکن پشتمان این طمأنینه آن یقین است ما یقین داریم که گزارش موثق، حجت است. حجیت خبر واحد گرچه خودش مظنه است یعنی بیش از مظنه محصول دیگری ندارد ولی یقین داریم که این مظنه، حجت است. این میتواند یکی از معانی همان جمله معروف که «ظنیة الطريق لا تنافی قطعیة الحکم» [۱۹] همین باشد.

این مطلب را به صورت مبسوط شما ببینید در امام رازی در تفسیر دارد میگوید آنهایی که عمل به قیاس را تجویز کردهاند گفتند درست است که قیاس بیش از مظنه اثری ندارد لکن دلیل قاطع داریم بر حجیت قیاس آنگاه مظنه بودن این طریق منافی با قطعی بودن آن حکم نیست این حرف قبل از صاحب معالم چون بسیاری از این مسائل اصول از دیگران به اصول شیعه راه پیدا کرده است منتها اینجا تطهیر شده، تنقیح شده، تنزیه شده، تقدیس شده به اصول منقح و منزّه درآمده بعد خود فخر رازی میگوید که این حرفی است که ما از طرف آنها داریم دفاع میکنیم وگرنه ما دلیل قطعی بر حجت قیاس نداریم چون قطعاً قیاس، حجت است پس «ظنیة الطريق لا تنافی قطعیة الحکم» اما درباره خبر واحد، خبر واحد بر بنای عقلا بر همین است و نمیشود گفت که به خبر واحد، خبر موثق عمل نکنیم، اگر اصرار دارید که نه، خود این آیه جلوی عمل به خبر واحد را میگیرد این حرفی که

سیدنا الاستاد در المیزان داشت این حرف را این جناب فخر رازی هم در ششصد، هفتصد سال قبل گفته و آن این است که خب شما میخواهید با یک دلیل ظنی ثابت کنید که مظنه حجت نیست شما الان میخواهید بگویید خبر واحد چون مفید یقین نیست حجت نیست سند شما چیست؟ این آیه است، خود این آیه که ظنی است سندش قطعی است اما دلالتش لحظه به لحظه یکدانه «لا» داری، یکدانه «تقف» داری اینها آیا نهی، صریح در حرمت است یا ظاهر در حرمت است «مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» آیا این علم به معنی جزم است، یا علم به معنای اعم از جزم و طمأنینه است در خیلی از موارد است که علم به معنای جزم ریاضی نیست شما الان این آیه سوره مبارکه «ممتحنه» را چطور معنا میکنید در سوره مبارکه «ممتحنه» که میگوید اگر علم پیدا کردید به ایمان اینها اکتفا کنید این علم یعنی چه؟ یعنی جزم ریاضی سوره مبارکه «ممتحنه» آیه ده این است «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاِمْتَحِنُوهُنَّ» اینها را بیازمایید، امتحان کنید البته «اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ» خدا میداند که آیا اینها مؤمناند یا نه؟ ولی شما برای اینکه اینها را بپذیرید امتحان کنید «فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ» اگر زنهایی اسیر شدند بعد برایتان علم حاصل شد که اینها مؤمناند، مسلماناند، اسلام آوردند خب نباید اینها را برگردانید نباید بگویید مبادله اسرا، مبادله اسرا راهی دارد اگر عدهای از مسلمانها اسیر شدند، عدهای از مشرکین اسیر شدند آن مسلمانها هم به اسلامشان باقیاند، این مشرکین هم به کفرشان باقیاند اینجا جای مبادله اسراست، اما اگر - معاذ الله - چند نفر از این مسلمانها آنجا مرتد شدند اینجا

جای تبادل اسرا نیست خب همانجا بمانند یا به لطف الهی چند نفر از این مشرکین اسلام آوردند اینجا جای تبادل اسرا نیست اینها باید اینجا بمانند اگر این زنها اسلام آورند ﴿فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ﴾ برای اینکه ﴿لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ﴾ این مبادله اسرا حسابی دارد، کتابی دارد، خب در این فضا فرمود: ﴿فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ﴾ [۲۰] شما اگر علم پیدا کردی که این زنها مؤمناند علم ریاضی پیدا میکنی یا طمأنینه ما علم داریم که اینها حالا اقرار کردند بر اساس ترس نیست، بر اساس نفاق نیست چنین علمی پیدا میشود البته ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ﴾ یک، معصومین به تعلیم الهی عالماند به اینکه اینها واقعاً ایمان آوردند یا نه دو، اما ما که حالا به عنوان توده مسلمانها مکلفیم به این آیه عمل بکنیم علم ریاضی داریم که اینها واقعاً ایمان آوردند یا اگر شهادتین گفتند برای ما کافی است معلوم میشود علم در فرهنگ قرآن اعم

از علم علمی است علمی یعنی طمأنینه اگر گفتند شما عالم شدید که فلان روزه برای شما ضرر دارد روزه نگیرید ظن نیست، اما جزم ریاضی هم لازم نیست همین طمأنینه است دیگر این طمأنینه را شرع، علم میداند، بنابراین اگر منظور شما این است که خبر واحد چون جزم ریاضی نمیآورد حجت نیست و سند استدلال شما هم همین آیه است که خود این آیه ظنی است که این آیه که صریح نیست، نص نیست، سندش قطعی است اما دلالتش ظنی است دیگر این در فرمایش المیزان هم هست، قبلش هم ششصد، هفتصد سال قبل فخر رازی هم دارد بنابراین این آیه دلیل است بر اینکه ب' ه مظنه در مقابل علمی که د' ر سوره مبارکه «انعام» مقابل هم قرار گرفتند در سوره مبارکه «نجم» مقابل هم قرار گرفتند همین ظنی که طمأنینه نیست این حجت نیست، خب این را اصول هم ثابت کرده که مطلق ظن که حجت نیست نه ما انسدادی هستیم نه فتوا به حجیت مطلق ظن میدهیم بله ظن خاص که پشتوانه یقینی دارد، بله حجت است.

بنابراین دلیل حجیت خبر واحد به قطع برمیگردد چون به قطع برمیگردد در حقیقت ما به یقین داریم عمل میکنیم نه اینکه به ظن داشته باشیم عمل بکنیم، اما قیاس را خود جناب فخر رازی هم اعتراف کرده است که دلیلی بر حجیت قیاس نیست، پس ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ ۸۶۱۱۱۷-اسرا-۴۲

قوای درون انسان

انسان سه تا قوه بیشتر ندارد یعنی آنچه که ما در خودمان میابیم دیگران در خودشان یافتند ما از دیگران باخبریم دیگران را باخبر میکنیم این است که انسان دارای سه نیروست با یک نیرو مسائل علمی خودش را تأمین میکند که آنجا عناصر اندیشه تأمین میشود حالا یا حس است یا وهم است یا خیال است یا تعقل بالأخره کار ادراک در مراحل چهارگانه و مانند آن به این قوا وابسته است انسان با یک قوه چیز میفهمد اعم از احساس شروع بکند تا تعقل بعد با یک قوه دیگری هم خواستههای خودش را تأمین میکند با قوهای هم ناخواستهها را از خودش دور میکند یکی می شود قوه اندیشه، یکی هم میشود قوه شهوت، یکی میشود قوه غضب ما هر چه فحوص میکنیم چه در خودمان چه از دیگران میشنویم انسان بیش از این سه قوه ندارد یا میفهمد یا خواستههای خودش را جذب میکند یا ناخواستهها خودش را دفع میکند یکی میشود مسئول اندیشه، یکی میشود مسئول جذب، یکی میشود مسئول دفع آن مسئول جذب شهوت است، آن مسئول دفع غضب است، آن مسئول اندیشه قوه عاقله یا واهمه یا متخیله یا حساس است.

قرآن کریم بحث اساسیاش را در تنظیم و تعدیل این قوا نه ابزار به کار برده از نظر بحث معرفتی فرمود آدم بالأخره باید چیز بفهمد دیگر فهم یعنی چه؟ چه چیزی باید بفهمد؟ معیار فهم چه چیزی است؟ این را ذکر کرده خواسته‌های خودش را باید جذب بکند راهش چیست؟ ناخواسته‌های خودش را باید دفع بکند این راهش چیست؟

فرمود آن قوه غضبی که ما به شما دادیم این باید جزء (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) [۷] باشد در ردیف (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) باشد آنجاها به کار ببرید و گرنه آدم‌کشی روا نیست (لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ) کشتن افراد بیگناه حرام است کیفر دنیا دارد، کیفر آخرت دارد و مانند آن. آن آیاتی که ظلم را نهی میکند، آن آیاتی که قتل را نهی میکند، آن آیاتی که تعدی و تجاوز را نهی میکند اینها برای تعدیل و تنظیم و تربیت قوه غضبیه است این حکمت تعلیمی و تربیتی قوه غضبیه است. آنجا که میفرماید نکاح کنید «من تزوج فقد أحرز نصف دینه» [۸] آنجا که میفرماید: (لَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ) و مانند آن برای تنظیم و تعدیل قوه شهویه است. آنجاها که مربوط به علم است که هر چیزی را نگویید، هر چیزی را باور نکنید، هر حرفی را ننیزید، هر نوشته‌ای را نخوانید، هر نوشته‌ای را باور نکنید تا برای شما قطعی نشد نگویید، تا برای شما قطعی نشد نپذیرید، عالمانه زندگی کنید این برای تعدیل و تنظیم قوه معرفتی است که آن را جداگانه ذکر میکند که (لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا). [۹]

بعد از اینکه شهوت را تنظیم کرد، غضب را تنظیم کرد قوه معرفت را تنظیم کرد یک انسان معتدلی را تربیت کرد فرمود: (ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ) [۱۰] در بخش پایانی (ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ) این روش قرآن کریم است قهراً میشود (إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ) [۱۱] و در نوبت قبل هم ملاحظه فرمودید

وقتی جامعه، مدنیت، امت و مانند آن سامان میپذیرد و کثرت به وحدت برگردد اگر کثرت به وحدت برگردد که جامعهای نداریم، امتی نداریم میشود دامهای پراکنده که (إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) [۱۲] و مهمترین عاملی که میتواند کثرت را به وحدت برگرداند همان محبت است و مهربانی است و عاطفه است و گرایش است و کشش این قبل از اینکه در سطح کشور پیاده بشود باید در قبایل و عشیره‌ها پیاده بشود و قبل از اینکه در عشیره‌ها و قبایل پیاده بشود باید در خانواده پیاده بشود لذا قرآن کریم خانواده را تنظیم کرده، ارحام و قبایل را تنظیم کرده، بعد جامعه را تنظیم کرده هم در بخش محلی، هم در بخش منطقه‌ای هم در بخش بینالمللی دستور عاطفه و گرایش و عدل و داد را داده است -۸۶۱۱۱۳- اسرا ۳۹

سعی و نسیان

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ که این دو، سه قید هست. (ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَذْهُورًا) که هم عذاب جسمی میبیند، هم عذاب روحی که (يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ) [۱۴] ما دور است، مورد قهر و غضب ماست و مانند آن.

(وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ) دیگر «کان» در آن نیست (وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا) این «کان» از عمل گرفته شده به جزا داده شده حالا ملاحظه کنید (وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا) یعنی «سعی الآخرة» (وَهُوَ مُؤْمِنٌ) یعنی حُسن فعلی با حُسن فاعلی همراه است هم کار خوب میکند هم آدم خوبی است آن که کار خوب میکند درمانگاه، راه، پُل، کمک به مستضعفان و محرومان میکند آن حُسن

فعلى دارد این بهره‌های دنیایی میبرد اما چون مؤمن نیست در آخرت سهمی ندارد اگر حسن فعلی با حسن فاعلی ضمیمه شد یعنی معتقد به مبدأ و معاد و وحی و نبوت بود از اینها با «اولئک» که تجلیل است و نشان رفعت درجه است یاد میکند میفرماید: ﴿أُولَئِكَ﴾ این «کان» را به جای اینکه به عمل بدهد به جزا داد فرمود: ﴿كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا﴾ ما همیشه شکرگزار کسی هستیم که کارِ آخرت بکند حالا ولو یکبار کارِ آخرت کرده ولی ما دائماً شاکریم ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ [۵] ما یادمان نرفته و نمیرود که فلان شخص در فلان وقت مشکلی را از یک مؤمن حل کرد گرچه او «قضية في الواقعه» ولی ما همچنان یاد ماست، خب خیلی فرق است که این «کان» در آنجا به طرف فعلِ فاعل می‌رود در اینجا به طرف جزای جزا دهنده می‌آید هم تعبیر ﴿أُولَئِكَ﴾ فرمود که ترفیع درجه آنهاست که ﴿يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ [۶] هم مؤمن را خدا درجه عطا میکند، هم مؤمنِ عالم را منتها مؤمنِ عالم را بیشتر مؤمنِ عادل را کمتر ولی بالأخره رفعت هست اگر ﴿يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾ هست، اگر ﴿وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ هست باید برابر آن رفعت درجه حرف بزنند لذا میفرماید: ﴿أُولَئِكَ﴾ «هم» نمیفرماید برای اینکه اگر میفرمود «هم» خب مسئله حل بود مطلب درست بود.

این باید ملکه باشد برایش دیگر «أراد» کارِ آخرت را و سعیِ آخرت کرده است اما منافقانه نیست این اراده در مقام فعل هست و کارش هم کارِ آخرت هست دلش میخواهد اما عقیده ندارد ولی باید معتقد باشد اگر معتقد بود همین طور است شما در همه موارد قرآن اگر جایی هم نبود با قرینه هست در همه موارد قرآن وقتی سخن از بهشت است این دو عنصر را ذکر میکند آدمِ خوب، کارِ خوب ﴿أَمِنْ وَعَمِلَ صَالِحًا﴾ [۷] صرف کارِ خوب را باعث ورود بهشت نمیداند اما سخن از عذاب که شد میگوید کارِ بد آدم را میسوزاند حالا چه انسان مسلمان باشد، چه غیرمسلمان منتها تفاوت مسلمان و غیرمسلمان در آن درکات است یک، در خلود است دو وگرنه کارِ بد باعث عذاب است دیگر نفرمود کسی کارِ بد بکند ﴿وَهُوَ كَافِرٌ﴾ [۸] فرمود معصیت این است ﴿وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا﴾ [۹] خطرِ غیبت این است یا خطرِ مال حرام آن.

خب، ﴿وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا﴾ اما منافقانه نیست ﴿وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا﴾ این شکر هم گاهی به این است که ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا﴾ [۱۰] اگر کسی کارِ خوب کرد در درجه اول فرمود ما بهتر از او جزا میدهیم و اگر از این بالاتر خواست بفرماید میفرماید: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾ [۱۱] و اگر خواست بالاتر از این بفرماید همان بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» است که فرمود: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [۱۲] کسی که کارِ خیر میکند حالا این اختصاصی به انفاق ندارد انفاقهای علمی را هم شامل میشود این طور نیست که حالا اگر کسی «خالصاً لوجه الله» درس گفته، «خالصاً لوجه الله» کتاب نوشته نظیر آن کشاورز نباشد این فقط برای جو و گندم باشد که تنها برای جو و گندم نیست ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ﴾ «مثل الذين ينفقون علومهم»، «مثل الذين ينفقون فضائلهم» منتها اموال به عنوان تمثیل ذکر شده نه تعیین ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ﴾ یکی شده هفت خوشه ﴿فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ﴾ یکی شده هفتصد حبه ﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ یکی شده ۱۴۰۰ برابر ﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [۱۳] دیگر یکی شد نامحدود این در برابر فضایل دیگر هم هست این طور نیست که حالا، حالا اگر کسی دیگری را راهنمایی کرده جوانی را واقعاً هدایت کرده او را نجات داده از کجروی، خب خدا به او چه خواهد داد معلوم نیست که این میشود شکر الهی

یکی از بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) این است که مردانِ متقی هم دنیا را گرفتند هم آخرت را «أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجِلِ الْآخِرَةِ» خب خیلیها هستند که هم دنیا زندگی خوب دارند خودشان، فرزندانِشان، فامیلیهایشان آبرومندانه و مرفه زندگی میکنند آخرت هم دارند منتها حلال خدا را حلال و حرام خدا را حرام میدانند

این در بیانات نورانی حضرت امیر هست که متقین «ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجِلِ الْآخِرَةِ» چندجا هست که حضرت دنیا و آخرت را به عنوان عاجل و آجل یاد کرده است - نامه ۲۷ نهج البلاغه

عوامل بازدارنده در وجود انسان

اما (كُلُّ نَمِدٍّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ) ما هم آنها را کمک میکنیم هم اینها را کمک میکنیم، گاهی مسئله امداد است، گاهی بالاتر از مسئله امداد سهل کردن و آسان کردن کار است فرمود ما وقتی کسی راهی را انتخاب کرد ما اول از راه عقل و نقل دوتا راه را فراسوی این سالکان نصب میکنیم (هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ) [۲۹] هست، (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ) [۳۰] هست ما دوتا راه را نصب میکنیم ضرر آن راه شر را با عقل و نقل میگوییم، خیر و برکت راه حل را با عقل و نقل میگوییم او را تأیید میکنیم، تشویق میکنیم به وسیله انبیا و اولیا که راه خیر را انتخاب بکنند و او را آزاد گذاشتیم (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) [۳۱] هیچ اجباری هم در کار نیست او در انتخاب راه آزاد است ولی ما تمام حجت را بیان کردیم و میکنیم هیچ ابهامی در کار ما نیست، هیچ اجمالی در کار ما نیست، هیچ تعارضی هم در کار ما نیست راه ما (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) [۳۲] است. اگر کسی راه خوب را انتخاب کرد ما تأییدش میکنیم، توفیقش میدهیم، مزید هدایت است (فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى) [۳۳] ما چنین افرادی را برای کارهای خوب کمک میکنیم که به آسانی این کارهای خیر را انجام بدهند، به آسانی نماز شب میخواند، به آسانی کار خیر میکند، به آسانی مطالعه میکند، به آسانی خدمات اجتماعیاش را دارد، به آسانی محبوبیت پیدا میکند اینها برای او آسان است این طور نیست که سخت باشد همه کارهایش را انجام میدهد احساس خستگی نمیکند، عباداتش هم انجام بدهد احساس نشاط دارد خستگی نمیکند، (فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى) از آن طرف (وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى * وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى) [۳۴] او به آسانی نمازش را ترک میکند، به آسانی ربا میخورد، به آسانی نامحرم نگاه میکند، به آسانی دروغ میگوید خیلی روان است برای او. ما این (فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى) را زمینه قرار میدهیم تا به سرعت برود و سقوط بکند این (نَمِدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَذًّا) [۳۵] و مانند آن است.

بنابراین ساختار نظام بر حق است، مزاج عالم باطلپذیر نیست یک، ذات اقدس الهی همه را کمک میکند دو، هیچکس را بدون وسایل آزمون امتحان نمیکند سه، منتها آنهایی که به راه میروند تأییدات الهی بفاصله است (مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) [۳۶] اما آنهایی که بیراهه میروند مدتها مهلت میدهد تا راه توبه و انابه را طی کنند و مانند آن، اگر نشد از آن به بعد (فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى) خواهد شد فرمود: (كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ) و این تفاوت هست و هر کسی را برابر آنچه که ما دادیم میآزماییم (وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا) (مَحْظُورًا) یعنی «ممنوعاً» عطای الهی وسیع است هم عطای تشریعی او، هدایت او وسیع است چون (هُدًى لِلنَّاسِ) [۳۷] هیچ کسی را بیهدایت نمیگذارد هم عطای تکوینی او وسیع است اگر باران است، اگر آفتاب

است، اگر زمین حاصلخیز است، اگر هوای مناسب و آماده است برای هر دو گروه است این طور نیست که به کسی بدهد، به کسی ندهد (وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا) منتها این عطای دائم الهی که او «دائم الفیض علی البریّه» است بعضی میگیرند بعضی نمیگیرند، بعضی رد میکنند بعضی رد نمیکند، اگر در جایی کسی نگرفت برای قصور و تقصیر خود اوست وگرنه ذات اقدس الهی «دائم الفیض علی البریّه» است، «دائم الفصل علی البریّه» است و مانند آن-۸۶۱۰۰۶-اسرا-صوت ۲۹

عزم و جزم

خب، اول فرمود بدون علم کار نکن معلوم میشود علم ممکن است دیگر سؤال اولی که متوجه این آیه است که ما خیلی از موارد است که علم نداریم علم یعنی چیز جزم و یقین دیگر در بسیاری از مسائل چه داروشناسی علوم تجربی این طور است در علوم تجربی که سگوی پرشاش ریاضی است ریاضیات نازلترین مرتبه جای علم است از ریاضیات پایین بیایید به علوم تجربی برسید علم به معنای جزم صددرصد بسیار کم است شما ممکن است هزارها مسئله در دامداری، در کشاورزی، در داروسازی، در پزشکی پیدا کنید که همهمشان هشتاد درصد، نود درصد هیچ طبیعی یقین ندارد که بیماری این بیمار صددرصد این است، داروی درمان این بیماری صددرصد این است نه هیچ کشاورزی یقین دارد، نه هیچ دامداری یقین دارد، نه هیچ داروسازی یقین دارد در علوم تجربی آنچه یافت می نشود جزم ریاضی است غالب اینها طمأنینه است نعم، اگر چیزی در اثر غرور متمادی به تجربه رسیده است بله، آنها ممکن است جزم پیدا کنند اما آنها بسیار کم است، پس در مهندسی همین طور است، در معماری همین طور است فنّاش فنّ ریاضی است اما حالا این معمار، این مهندس جزم دارد که صددرصد این مقدار سیمان جلوی زلزله هشت ریشتری را میگیرد هرگز جزم ندارد طمأنینه‌های است، یک هشتاد درصدی است، یک نود درصدی است پس ماییم و طمأنینه، ماییم و مظنه، ماییم و غیر علم این آیه چه چیزی میخواهد بگوید؟ فرمود اگر شما غیر علم عمل کردید در قیامت مسئولید ما حالا در امور دینیمان صددرصد یقین داریم که فلان شخص به صلاحیت مرجعیت رسیده است یا اعلم است یا مساوی است یا نه، چند نفر اهل خبره به ما گفتند ما هم مقداری فحص کردیم اطمینانی پیدا کردیم در احکام فقهیمان این طور است، در اخلاقیاتمان این طور است، در حقوقمان این طور است آیه که میفرماید بدون علم اگر کار کردید در قیامت مسئولید منظور از این علم اعمّ از علم و طمأنینه است یا خصوص علم است و طمأنینه را شامل نمیشود این راهحل چیست؟

آنچه که میتواند راهحل باشد یکپاش این است حالا ممکن است راه دیگری هم باشد ما همان طوری که در فنّ شریف اصول ملاحظه فرمودید یا باید علم داشته باشیم یا علمی. این علمی ذاتاً حجت نیست ولی چون به علم تکیه کرده است حکم علم را دارد ما همان طوری که در اشکال آمده است در علوم تجربی یقین پیدا میکنیم یعنی از ریاضیات به بالا اما پایینتر از ریاضیات یعنی علوم تجربی ما یقین نداریم لکن همین طمأنینه ما تکیهگاه یقین دارد

یعنی چه؟ یعنی ما یقین داریم که در اینگونه از موارد طمأنینه کافی است باز یعنی چه؟ باز یعنی اینکه اگر بیماری در حدّی کارشناسی شده، پزشک حاذق تشخیص داده است نود درصد بیماری این بیمار این است یا امر دایر است که یا این بیمار را رها کنیم یا به قول اطّباء دیگر عمل کنیم یا به قول این طبیب طمأنینه‌بخش آن دوتا تالی باطل این یکی حق این بیمار را به همین وضع رها کنیم که درست نیست، برویم به سراغ غیرمختصّص که درست نیست، چاره جز این نیست یعنی ما یقین داریم که باید

این راه را انتخاب کرد در بین این سه راه در کشاورزی همین طور است، در دامداری همین طور است، در تمام علوم تجربی همین طور است در سدسازی همین طور است یا ما باید این آبها را رها کنیم که هر وقت سیل خواست بیاید، بیاید یا این سد را بدهیم به غیرمتخصص یا بدهیم به متخصص کارشناسی که اگر صددرصد موفق نباشد نود درصد موفق است آن دوتا یقیناً باطل است این سوّمی یقیناً حق است.

در تمام امور تجربی ما طمأنینه‌مان تکیه‌گاهش یقین است این است که مرحوم صاحب معالم و دیگران گفتند که «ظَنِّيَةُ الطَّرِيقِ لَا تَنَافِي قُطْعِيَةَ الْحُكْمِ» میتواند ناظر به این باشد یعنی ما الآن یقین داریم وظیفه این است، خب اگر از ما سؤال کنید که شما یقین دارید وظیفه این است زُراه که یک نفر است، موثق است، معصوم که نیست، احتمال اشتباه میدهد و کم و زیادش احتمال اشتباه بدهد چه کار بکنیم؟ میگوییم درست است این راه، راه ظَنِّي است ولی یقین داریم که در بین این امور سهگانه راه زُراه یقینی است، قطعی است، چرا؟ برای اینکه یا باید رها کنیم - معاذ الله - بگوییم بلامتکلیفیم یا حرفِ هر فاسق و فاجری را گوش بدهیم یا حرفِ یک انسان موثقی را دیگر. ما یقین داریم که باید به این ظَنّ عمل کرد «ظَنِّيَةُ الطَّرِيقِ لَا تَنَافِي قُطْعِيَةَ الْحُكْمِ» را پس ما به علم داریم عمل میکنیم درست است که آنچه که فعلاً در دست ماست طمأنینه است نود درصد است ولی ما یقین داریم وظیفه ما عمل به این نود درصد است، چرا؟ برای اینکه میخواهیم رها کنیم باطل، بخواهیم به قول غیرمتخصص مراجعه کنیم باطل، چاره جز این نیست پس این میشود وظیفه ما، پس وظیفه ما به علم تکیه کرد نه به علمی در قدم اول علمی است، در قدم دوم علم است اگر بگویید نه، در قدم اول الا ولابد باید علم باشد برای اینکه آیه میگوید که باید به علم عمل بکنید میگوییم اگر شما این طور قدم اول را گذاشتید الا ولابد باید به علم عمل بکنید اولین آسیب این است که آیه از دستتان میافتد مگر آیه قطعی است یا آیه ظَنِّي است سند آیه قطعی است شما به دلالتش دارید تکیه میکنید دلالتش که ظَنِّي است اگر بگویید در همه کارها باید صددرصد داشته باشید اولین آفت و آفت دامنگیر خود شما میشود برای اینکه آیه از دستتان میافتد این آیه که قطعی نیست آیه دارد ظاهرش این است نهی، دلالت دارد بر حرمت صریح در حرمت است یا ظاهر در حرمت؟ «تَقَفْ» است یا «تَقَفْ» است کلمه به کلمه شما با ظهور کار دارید با ظهور که شما جزم ریاضی پیدا نمیکنید، پس اگر کسی بگوید که ماییم و آیه، آیه میگوید باید به علم عمل بکنی، میگوییم خیر، آیه ظاهر است اگر شما باید به علم عمل بکنید اولین آفت این است که این آیه از دستتان میافتد، حجیت آیه را از دست میدهد آیه میگوید کارتان باید بر اساس علم باشد یا بلاواسطه یا معالواسطه ما هم همین طور هستیم یا علم، یا علمی منتها در مطالب عقلی تجریدی علم گیرمان میآید، در مطالب عقلی تجربی علمی گیرمان میآید که منتهی به علم است در فقه‌مان همین طور است شما صدر و ساقه فقه را مراجعه کنید کمتر حکم شرعی پیدا میکنید نظیر دو دوتا چهارتا امر قطعی باشد مگر خطوط کلی فقه بله، اصل نماز واجب است، اصل روزه واجب است، اصل حج واجب است اینها را به عنوان ضروریات فقه تبیین میکند بله اینها این طور است اما در غالب مسائل بالأخره چندتا رأی هست، چندتا نظر هست

پشتوانه این آرا هم ظواهر لفظی است، بنابراین این ظواهر به آن یقین تکیه میکنند و کار ما یا به علم میرسد یا به علمی، پس ﴿وَلَا تَقَفْ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ «إِمَّا بِلَاوَاسِطَةٍ أَوْ مَعَالَوَاسِطَةٍ» این هم یک مطلب.

مطلب دیگر اینکه کارها با اعضا و جوارح هم انجام میشود با سمع و بصر هم انجام میشود با قلب هم انجام میشود ولی مهمترین کار با همین قلب است و سمع و بصر آن اعضا و جوارح که مجاری تحریکیاند آنها را سمع و بصر و قلب رهبری میکنند آدم وقتی

چیزی را دید دستش به آن سمت دراز میشود، چیزی را شنید دست و پایش به آن سمت دراز میشود، قلبش چیزی را پذیرفت دست و پایش به آن سمت دراز میشود، اعضا و جوارح تحریکی به رهبری اعضا و جوارح ادراکی کار میکنند و اعضا و جوارح ادراکی گرچه متعدّدند اما قسمت مهمّشان همین سمع و بصر و قلباند اول تثلیث است یعنی سمع و بصر و قلب.

مرحله بعدی آن است که آیا سمع بالاتر است یا بصر رسالهها و کتابهای متعدّدی نوشتند که آیا سمع انفع است یا بصر برای هر کدام فوایدی ذکر کردند. در امور حسّی مستحضرید که بصر مهمتر از سمع است یعنی کسی را مَخیر کنند که اگر نابینا باشی بهتر است یا ناشنوا میگوید من ناشنوا باشم بهتر است برای اینکه نابینا اگر باشم راه نمیبینم این راه را میبینم، افراد را میبینم، خطر را میبینم، شرّ را میبینم، خیر را میبینم خودم را نجات میدهم ولو با اشارات میتوانم مشکلم را حل بکنم. نزد توده مردم بصر انفع از سمع است اما برای علوم و معارف سمع بالاتر از بصر است برای اینکه انسان نابینا ممکن است از راه گوش محقّق بشود جزء علمای بزرگ بشود، اما انسان ناشنوا راهی برای درک نیست چقدر با علامت میتواند به علوم و معارف راه پیدا کند؟ سمع در قسمتهای علوم و معارف کارآمدتر از بصر است ولی بصر در امور محسوسی و تجربی کارآمدتر از سمع است چون در علوم و معارف مخصوصاً علوم وحیانی سمع کارآمدتر از بصر است در این آیه محلّ بحث اول تثلیث است یعنی ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ كُلَّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ کمکم به سوره «ملک» که میرسیم ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ﴾ این تثلیث به تثنیه تبدیل میشود که ﴿لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ [۸]، ﴿لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ﴾ [۹] که در آیه سوره دیگر است که آنها را هم میخوانیم به خواست خدا آنجا دیگر سخن از بصر نیست جهنّمیها میگویند اگر ما عقل میداشتیم یا گوش شنوا میداشتیم به جهنّم نمیافتادیم آنجا سخن از سمع و قلب است یعنی تثلیث سوره «اسراء» به تثنیه سوره «ملک» تبدیل میشود بعد این تثنیه هم به توحید تبدیل میشود میفرماید تنها کار کارآمدی کار برای قلب است روزی که هیچ کسی بهره نمیرد ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ [۱۰] نه «بسمع و بصر و قلب سالمات» محور اصلی آن تصمیمگیری آن به عهده قلب است دیگر.

بنابراین گرچه سمع و بصر در خدمت قلباند برابر این آیه سوره «اسراء» وقتی جلوتر میرویم یکی اُفت میکند یعنی بصر اُفت میکند سمع و قلب میماند بعد وقتی به نقطه نهایی میرسیم سمع هم میافتد فقط قلب میماند این آیات را ملاحظه بفرمایید. در سوره مبارکه «ملک» آیه دهم این است دوزخیان میگویند که وقتی خَزَنه دوزخ از دوزخیان سؤال میکنند ﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ* قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ﴾ [۱۱] بعد ﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ﴾ [۱۲] بالأخره ما یا باید در معارف خودمان پژوهنده و عاقل و خردمند بودیم به حق میرسیدیم یا به حرف علمايمان گوش میدادیم آنکه عالم است و محقّق است و مجتهد است این میشود «نَعْقِلُ» این دیگر تقلید نمیکند که، آنکه اهل اجتهاد نیست باید بشود «نَسْمَعُ» دیگر بالأخره انسان یا گوش شنوا داشته باشد یا خودش

صاحبنظر باشد آنها میگویند ما نه این بودیم نه آن امروز به این روز سیاه افتادیم ﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ [۱۳]

در سوره مبارکه «قی» هم آیه ۳۷ به این صورت فرمود، فرمود: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ بالأخره انسان یا خودش باید صاحبدل باشد یا گوش شنوا داشته باشد اگر خودش مجتهد بود که خب درک میکند، نبود باید

مقلّد باشد دیگر نه این، نه آن گرفتاری پیش می‌آید ﴿لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ این تبدیلِ تثلیث است به تشبیه در مراحل میانی. در مراحل پایانی در سوره مبارکه «قی» آیه ۳۳ این است که ﴿مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ﴾ او در قیامت با دلی که اهل انابه بود می‌آید نه در دنیا دارای قلبِ مُنِیب بود این مُنِیب هم قبلاً ملاحظه فرمودید در سوره «رعد» که حالا یا از «ناب»، «ینوب» است یا از «ناب»، «ینیب» اگر اجوف واوی باشد یعنی اهل نوبه است پشت سر هم نوبت می‌گیرد به در خانه رحمت الهی می‌رود و مانند آن، اگر اجوف یائی باشد «ناب»، «ینیب» باشد یعنی «انقطع»، «ینقطع» این «ینقطع الی الله» منقطع الی الله است بالأخره اینچنین نیست که یکبار به طرف خدا برود یا مرتب اهل نوبه است یا منقطع الی الله است بالأخره مُنِیب است این کار را که در دنیا دارد باید ادامه بدهد که در قیامت با چُ نین دلی وارد صحنه قیامت بشود ﴿وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ﴾ نه «من كان له قلبٌ مُنِيبٌ» نه اینکه در دنیا اهل نوبه یا انابه بود این قلب را آن قدر باید حفظ بکند با همین حالت که در قیامت بیاید دیگر ﴿وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ﴾.

در سوره مبارکه «شعراء» به همین توحید که مقصد است و پایان راه است به صورت حصر اشاره فرمود آیه ۸۸ و ۸۹ سوره مبارکه «شعراء» این است که ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ دیگر سخن از سمع و بصر نیست برای اینکه سمع و بصر کارگردانان همین قلباند اگر این شخص از دل مطالبش جوشید این سمع و بصر پیام دل را به مردم میرسانند، اگر قلبش، قلب مجتهد و مستنبط نبود که از خود بجوشد این سمع و بصر حرفها را از علما و محققان می‌گیرد به دل میرسانند اینها امین خوبیانند این سمع و بصر از صاحببصران مطالب را می‌گیرند به مستمعان میرسانند برای صاحبنظران این کار را انجام میدهند، ولی برای مستمعان از صاحببصران یا صاحبنظران مطالبی را دریافت میکنند به دل تحویل میدهند اینها امین کارند. مطلب مهمّ دیگر آن است که این سمع و بصر اعضا و جوارح همیشان همین طورند دست این طور است، سمع این طور است، بصر این طور است اینها را ذات اقدس الهی طیب و طاهر خلق کرده اینها یک موجودات خوبیانند اینها امین الهیانند اینها بسیار پاکند دستِ آدم سارق بسیار پاک است حالا بنگرید لطافت قرآن کریم را، دستِ آدم سارق بسیار پاک است، دستِ آدم زانی بسیار پاک است آن زانی، آن قلبِ آلوده به تیره است که این دستِ طیب و طاهر را بیجا صرف میکند لذا ذات اقدس الهی در قیامت اینها را می‌آورد برای شهادت دادن اینکه فرمود: ﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ﴾ [۱۴] خب پایِ سارق اگر جسارت کرد و جنایت کرد از مجرم که انسان شهادت طلب نمیکند که و اگر بین شهادت و اقرار فرق است یک، از آلوده هم کسی شهادت نمی‌طلبد دو این آیه چه چیزی میگوید؟ آیه میفرماید کسی که با پای خود رفته سرقت، با پای خود رفته زنا، با پای خود رفته برای فتنه‌گری و معصیت این پا طیب و طاهر است این پا که کاری نکرد این شخص است که این عضو طیب و طاهر را بیجا صرف کرده است. ما از این شخص میخواهیم شهادت بدهد، خب چه کسی شهادت میدهد؟ اگر این پا گناه کرده باشد وقتی دارد حرف میزند میگویند اقرار کرده است نه شهادت داد شهادت برای آن است که مجرم کسی است و شاهد دیگری است این شاهد

شهادت میدهد که این شخص این جرم را مرتکب شده است پا شاهد است، دست شاهد است نه دست معترف، نه دست مُقرّ

اینکه فرمود: ﴿وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ﴾ [۱۵] این تکلم دست اقرار است یا شهادت؟ ﴿تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ﴾ یعنی «تشهد ایدیهم»، «تشهد

السنتهم» نه «تقرّ السنتهم»، بنابراین ما یک اقرار داریم و یک شهادت

این دست بیچاره که نمیسوزد او فریاد میزند دست که کاری نکرده و سوخته هم نمیشود او احساسی ندارد تمام احساس برای آن جان است لذا میفرماید در سوره مبارکه «نساء» گذشت: ﴿كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بِدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾ [۱۶] اگر کسی را بخواهند تنبیه کنند این دست را میزنند این دست که درد را احساس نمیکند صاحب‌دست است که دردش می‌آید، خب یعنی این یک گوشت و پوست است دیگر چرا زمین شهادت می‌دهد؟ چون جای طیب و طاهر است مگر دست عذاب می‌بیند؟ دست را تگه‌تگه بکنی بسوزانی این شخص عذاب می‌بیند نه دست، دست که دردش نمی‌آید دست یک گوشت و پوستی است، بنابراین تکلم هست یک و تکلمش اقرار نیست، شهادت است دو، شهادت برای بیگانه است دیگری علیه ما دارد شهادت می‌دهد، پس معلوم میشود ما مجرمیم نه این دست، ما مجرمیم نه این زبان.

خب، پس دو مطلب باید ثابت بشود یکی اینکه اینها مجرم نیستند اقرار نمیکند شهادت میدهند، دوم اینکه اینها طیب و طاهرند اگر اینها آلوده بودند که شهادتشان در محکمه الهی مقبول نبود که دست طیب و طاهر است این ماییم که خیانت کردیم اگر کسی با قفلی، با چاقویی، با ابزاری رفته خیانت کرده آن ابزار را که ساختند او طیب و طاهر است آن ابزار بیچاره که گناهی نکرده که او را برای مصالح خوب خلق کردند این رفته بیجا صرف کرده، خب حالا آن کارد را تنبیه میکنند؟ کارد گناه کرده؟ این دست اگر آلوده باشد که حرف او را در قیامت کسی قبول نمیکند که پس معلوم میشود این امانت الهی است، اعضا و جوارح همه امانت الهیاند ما سالم تحویل گرفتیم باید سالم تحویل بدهیم، طیب و طاهر تحویل گرفتیم باید طیب و طاهر تحویل بدهیم اینها کاری نمیکند که هر طوری که انسان بخواهد این بیچاره‌ها عمل می‌کنند بنابراین چشم هم همین طور است این انسان است منتها نفس در مرحله لامسه مسئول است، در مرحله باصره و سامعه مسئول است، در مسئله حس و خیال و توهّم و تعقل مسئول است، در مسئله شهوت و غضب مسئول است همه مسئولیتها به نفس برمیگردد که محور اصلیش همان قلب است که فرمود در قیامت اگر کسی با قلب سالم آمده است مصون میماند

این دست بیچاره که نمیسوزد او فریاد میزند دست که کاری نکرده و سوخته هم نمیشود او احساسی ندارد تمام احساس برای آن جان است لذا میفرماید در سوره مبارکه «نساء» گذشت: ﴿كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بِدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾ [۱۶] اگر کسی را بخواهند تنبیه کنند این دست را میزنند این دست که درد را احساس نمیکند صاحب‌دست است که دردش می‌آید، خب یعنی این یک گوشت و پوست است دیگر چرا زمین شهادت می‌دهد؟ چون جای طیب و طاهر است مگر دست عذاب می‌بیند؟ دست را تگه‌تگه بکنی بسوزانی این شخص عذاب می‌بیند نه دست، دست که دردش نمی‌آید دست یک گوشت و پوستی است، بنابراین تکلم هست یک و تکلمش اقرار نیست، شهادت است دو، شهادت برای بیگانه است دیگری علیه ما دارد شهادت می‌دهد، پس معلوم میشود ما مجرمیم نه این دست، ما مجرمیم نه این زبان.

خب، پس دو مطلب باید ثابت بشود یکی اینکه اینها مجرم نیستند اقرار نمیکند شهادت میدهند، دوم اینکه اینها طیب و طاهرند اگر اینها آلوده بودند که شهادتشان در محکمه الهی مقبول نبود که دست طیب و طاهر است این ماییم که خیانت کردیم اگر کسی با قفلی، با چاقویی، با ابزاری رفته خیانت کرده آن ابزار را که ساختند او طیب و طاهر است آن ابزار بیچاره که گناهی نکرده که او را برای مصالح خوب خلق کردند این رفته بیجا صرف کرده، خب حالا آن کارد را تنبیه میکنند؟ کارد گناه کرده؟ این دست اگر آلوده باشد که حرف او را در قیامت کسی قبول نمیکند که پس معلوم میشود این امانت الهی است، اعضا و جوارح همه امانت

الهیاند ما سالم تحویل گرفتیم باید سالم تحویل بدهیم، طیب و طاهر تحویل گرفتیم باید طیب و طاهر تحویل بدهیم اینها کاری نمیکند که هر طوری که انسان بخواهد این بیچارهها عمل می کنند بنابراین چشم هم همین طور است این انسان است منتها نفس در مرحله لامسه مسئول است، در مرحله باصره و سامعه مسئول است، در مسئله حس و خیال و توهم و تعقل مسئول است، در مسئله شهوت و غضب مسئول است همه مسئولیتها به نفس برمیگردد که محور اصلیاش همان قلب است که فرمود در قیامت اگر کسی با قلب سالم آمده است مصون میماند

۴۱۱۶-۸۶۱۱۶ اسرا

نتیجه گیری:

با عنایت به متن مقاله روشن میشود که در وجود انسان قوائی است که هم میتوانند کمک کننده برای انتخاب و ادامه راه رشد و صلاح انسان باشند و هم میتوانند مانع و بازدارنده قرار گیرند .

این حقیقت در تمام مراحل تصمیم گیری انسان از بدو شناخت حسی تا مرحله عقد و گره زدن دانسته ها و معقولات به قلب و نفس قابل ملاحظه و مشاهده است

بنابراین انسان که همیشه با این نزاع درونی روبروست باید هشیارانه و آگاهانه با تکیه بر آیات و نشانه های خارجی و یا فطرت درونی خود راه صحیح را از غلط و خوب را از بد تشخیص دهد و تا مرحله باور و اراده و عمل پیش رود و از (بیراهه ها- میانبرهائی که بدون گذر از موقف تعقل حاصل میشود) که خیال ، ظن، قیاس، وهم و دیگر وساوس شیطانی توصیه مینمایند فریب نخورد .